

- صدایی چون بانگ گاو دارد و عجاج و واقه نیز خوانده می‌شود. بوتیمار، زاغ کبود. Bittern (E)
- الأئیسة** : ۱ مؤنث انیس. ۲ آتش.
- الأئیسون** یو معد: گیاهی خوشبو از تیره چتریان که عطری تند دارد و در پزشکی و صنعت به کار می‌رود، رازیانچ شاهی، بادیان رومی، انیسون، یانسون.
- الأئینس** : ۱ گوشت نیم پخته. ۲ جنبیدن روده‌ها از ترس.
- الأئیف** : ۱ زمینی که زود به زود گیاه بر آورد. ۲ فلز نرم.
- الأئینق** : بسیار زیبا، شگفت‌انگیز، آراسته، خوش آیند.
- الأئینقیس** معد، مصغر أنقیس، کرمکی از کرمهای نخعی یا نواری، نِماتد.
- الأئینقیسیات** معد: راسته‌ای از کرمهای نواری با انواع بسیار که همه آفت گیاهانند، نِماتدها.
- الأئیلین** معد: آنیلین، ماده‌ای رنگی که از زغال سنگ گیرند.
- الأئیم** ج: آنام.
- الأئیمیا** معد: بیماری کم‌خونی. Anemia (E)
- الأئین** : ۱ مصد و ۲ ناله بیمار، بانگ دردمند از سر درد، نالیدن از درد.
- الأئی و الإئی** ج: ائی و ائی.
- آه، آه**: آه، از اصوات است.
- أهَابِ إهَابَةً** (ه ی ب) به: ۱ او را به کاری واداشت. ۲ – الراعی بغنمه: چوپان به گله با لفظ (هَبْ) نهیب زد تا بایستد یا برگردد، هئ هئ کرد.
- الإهَاب** : ۱ پوست ناپیراسته و خام. ۲ پوسته و غلاف روی گیاه و جانورانی چون صدف. ج قلة: أهبة. ج كثرة: أهب. اسم جمع: أهب.
- الإهابة** : ۱ مصد أهَاب و ۲ دعوت به شتاب در کاری.
- أهَاج إهَاجَةً** (ه ی ج) ۱ ت الریح النبات: باد گیاه را خشک کرد. ۲ – فلاناً و الشیء: او یا آن را برانگیخت، تهییج کرد.
- الأهَاجی** ج: أهجوة و أهجیة.
- الأهَاجینج** ج: إهَاجینج.
- الأهَازینج** ج: أهزوجة.
- الأهَاضیب** ج: ۱ أهضوبة. ۲ هَضْب و هَضَاب. جج هَضْبَة.
- أهَاف إهَافَةً** (ه ی ف): شتران کسی تشنه شدند.
- الإهَالة** . ۱ پیه یا روغن گداخته. ۲ هر روغنی که نان خورش باشد.
- الأهالی و أهال** ج: أهل.
- الأهالینب** ج: أهلوب.
- الأهالیل** ج: ۱ جمع نادر هلال و ۲ به گفته بعضی جمع نادر هلول. ۳ أهلول. ۴ (به صیغه جمع) بعضی گویند مفردش (هلول) است. ۵ بارانها. ۶ جمع هلال: ماه نو یا دوشبه (این جمع نادر است).
- أهان إهانةً** (ه و ن) ه أو الأمر: او یا آن کار را خوار شمرد، سبک داشت، تحقیر کرد.
- الإهان**: خوشه خرما. ج قلة: أهنة. ج كثرة: أهن.
- الأهانند** (به صیغه جمع): مردان هندی، هندوان.
- الإهانة**: ۱ مصد و ۲ [قانون]: سبکداشت، تحقیر، بدنام کردن کسی، اهانت. ۳ [کلام]: خارق عادت که از مدعی پیغمبری صادر شود.
- الأهَب**: اسم جمع إهاب. نوع پوست ناپیراسته. و نوع گیاهان و جانوران غلافدار.
- الأهَب** ج: أهبة.
- الأهَب** ج: إهاب.
- الأهباء** ج: ۱ هباء. ۲ هَبوة (برخلاف قیاس). (به صیغه جمع): ۲ غبار به هم پیوسته‌ای که از زمین برخیزد و در آفتاب تابیده از روزن پدید آید و شبیه دود باشد. ۲ – الزوبعة: گرد و غبار گردباد.
- أهَابِ «ثوب»**: جامه پاره پاره شد. ه هَبائب.
- أهَبَّ إهَبَاباً** (ه ب ب) ۱ الریح: باد را به جریان انداخت، به وزیدن واداشت، (کوران): جریان هوا ایجاد کرد. ۲ – ه من نومه: او را از خواب بیدار کرد ۳ – السیف: شمشیر را تکان داد
- أهَبَدَ إهَبَاداً** ۱ الفرس: اسب در رفتن شتافت. ۲ –

روزی ای به دست آورد، چاره‌ای اندیشید.
اِهْتِجَاد : ۱. مص و ۲. شیرین کردن (هبید) : دانه
 حنظل با خیساندن و مالش مکرر آن.
اِهْتَبَّ اِهْتِیَابًا (ه ب ب) ۱. الشیء : آن را بُرید. ۲. شتر
 نر به وقت گشتن آوری تیز شد و بانگ کرد.
اِهْتَبَّد اِهْتِیَادًا (ه ب د) الهبید : حنظل یا دانه آن را
 چید یا برگرفت و شکست و پخت.
اِهْتَبَّد اِهْتِیَادًا : در دویدن یا پدیدن شتاب کرد. ←
 هَبَّد.
اِهْتَبَّر اِهْتِیَارًا ۱. البعیر : شتر بی‌گوشت و لاغر شد. ۲.
 - فلاناً بالسیف : فلانی را با شمشیر به دو نیم کرد، تگه
 پاره کرد.
اِهْتَبَّش اِهْتِیَاشًا الشیء : آن چیز گرد آمد، جمع شد.
 ۲. - الشیء : آن را جمع آوری کرد. ۳. - منه عطاءً : از
 او به عطایی نایل شد، بخشش یافت.
اِهْتَبَّص اِهْتِیَاصًا ۱. فی العمل : در آن کار شتاب کرد.
 ۲. در خندیدن زیاده‌روی کرد.
اِهْتَبَّل اِهْتِیَالًا ۱. علی ولده : بر مرگ فرزندش سوگوار
 و اندوهگین شد. ۲. - فی سیره : در رفتن خود شتاب
 کرد. ۳. حيله و وزید، دروغ گفت. ۴. - الصید : شکار را
 فریب داد. ۵. - الفرصة : فرصت را غنیمت شمرد. ۶.
 کسب و کار کرد، چیزی به دست آورد.
اِهْتَبَّجًا اِهْتِیَاجًا (ه ج أ) الرجلان : یکی از آن دو مرد
 دیگری را هجو کرد.
اِهْتِجَام : ۱. مص و ۲. پایان
اِهْتَجَّ اِهْتِجَاجًا (ه ج ج) فی الأمر : آن کار را ادامه داد و
 لجاج ورزید و مشورت و حرف هیچ‌کس را گوش نکرد.
اِهْتَجَّر اِهْتِیَجَارًا ۱. القوم : مردم از یکدیگر جدا شدند.
 ۲. - ه : از او کناره گرفت، از او بُرید.
اِهْتَجَّل اِهْتِیَجَالًا شیء : چیزی نو و بدیع ساخت، ابداع
 کرد، نوآوری کرد.
اِهْتَجَمَ اِهْتِیَامًا ۱. الشیء : به آن هجوم برد. ۲. - ما
 فی الضرع : تمام شیر پستان را دوشید. ۳. - ه المرض :
 بیماری او را ناتوان کرد. ۴. **اِهْتَجَمَ الرجل**، مج : آن

الرجل : آن مرد در رفتن شتافت. ۳. - الطائر : مرغ در
 پرواز شتافت، با شتاب پرید.
اِهْتَبَّ : ۱. ساز و برگ. ۲. ره توشه، زاد راه. ج : **اِهْتَبَّ**.
اِهْتَبَّر اِهْتِیَارًا الرجل : آن مرد نیک فربه شد.
اِهْتَبَّر : پُر گوشت، چاق. مؤ : هَبَّر. ج : هَبَّر.
اِهْتَبَّر ج : هَبَّر.
اِهْتَبَّط اِهْتِیَاطًا ۱. ه : او را فرود آورد. ۲. - الثمن : بهای
 چیزی را کاست، ارزان کرد.
اِهْتَبَّل اِهْتِیَالًا : ۱. عقل از سرش رفت، دیوانه شد. ۲. -
 ت المرأة : آن زن فرزندش را از دست داد، بی‌فرزند شد.
 ۳. - اللة المرأة : خدا آن زن را به عزای فرزندش
 نشانده، یا بنشاناد. ۴. - ه اللحم : بسیار گوشتالود و چاق
 شد، گوشت او را گرانبار کرد.
اِهْتَبَّل : بی‌عقل و بی‌تمییز، بی‌شعور، ابله. مؤ : هَبَّل.
 ج : هَبَّل.
اِهْتَبَّقَع اِهْتِیَقَاعًا : به صورت (هَنْبَقَه) سرپا نشست،
 چُندک زد.
اِهْتَبَّى اِهْتِیَاءً (ه ب و) الهیاء : گرد و غبار بلند کرد.
اِهْتِیَاء ج : هَبَّاء.
اِهْتِیَأ : کوژپشت، خمیده‌پشت به سبب پیری یا هر
 علتی دیگر. مؤ : هَتَّاء. ج : هَتَّاء.
اِهْتَاب اِهْتِیَابًا (ه ی ب) ۱. ه : از او ترسید، او را مهیب
 و با هیبت دید. ۲. او را بزرگ و گرامی داشت، مهابت او
 را احترام نهاد به معنی هَابَة است.
اِهْتَاَج اِهْتِیَاجًا (ه ی ج) : برانگیخته شد، به هیجان و
 جنبش در آمد.
اِهْتَار ج : هَتَّر.
اِهْتَار : ۱. مص و ۲. بی‌عقل شدن، خرف شدن.
اِهْتَاَض اِهْتِیَاضًا (ه ی ض) العظم : استخوان
 (شکسته) را که نزدیک بود جوش بخورد دوباره
 شکست.
اِهْتَالَ اِهْتِیَالًا (ه و ل) : ترسید، هراسید.
اِهْتَاَف اِهْتِیَافًا (ه ی ف) : تشنه شد.
اِهْتَام اِهْتِیَامًا (ه ی م) لئفیه : برای خود کاری کرد،

مرد سست شد.

اِهْتَجَنَ اِهْتِجَانًا ۱. ت الفتاة: دختر پیش از بلوغ شوهر کرد. ۲. ت النخلة: خرماين در کوچکی میوه آورد، ثمر داد. ۳. ت الفتاة: با دختر پیش از بلوغ همخوابگی کرد. ۴. اِهْتَجَنَتِ الشاةُ مجد: بارداری میش آشکار شد.

اِهْتَجَى اِهْتِجَاءً (ه ج و ه): او را هجو کرد.

اِهْتَدَبَ اِهْتِدَابًا اِهْتِدَاءً: میوه را چید.

اِهْتَدَى اِهْتِدَاءً (ه د ی): مطاوعة هدى است. ۱. راه جست، هدایت یافت. ۲. ه إلى الطريق أو الطريق إلى مكان كذا: آنجا را شناخت، بدانجا راه پیدا کرد. ۳. ره به هدایت جست و بر آن ثبات ورزید. ۴. ت الفرش الخييل: اسب پیشاپیش سواران قرار گرفت. ۵. ه العروس إلى بعلها: عروس را به سوی شوهر فرستاد. اِهْتَدَى اِهْتِدَادًا (ه ذ ذ) الشية: آن را به تندی برید، به شتاب برید.

اِهْتَرَأَ اِهْتِرَاءً: ۱. از پیری یا جز آن عقلش را از دست داد، خرف شد. ۲. ه الكبر أو نحوه: پیری یا جز آن عقلش را زایل کرد. ۳. اِهْتَرَأَ فلانٌ بكذا، مجد: فلانی در آن چیز حریص و سخت آزمند شد، شیفته و دلباخته اش شد.

اِهْتَرَشَ اِهْتِرَاشًا ت الكلاب: سگها به جان هم افتادند، یکدیگر را دریندند.

اِهْتَرَعَ اِهْتِرَاعًا اِعْوَدَ و نحوه: چوب و مانند آن را شکست.

الاهتزاز: ۱. مص و ۲. [فیزیک]: حالت و چگونگی جسم متحرک که حرکتی از این سو به آن سو داشته باشد، جنبش، نوسان.

اِهْتَرَزًا اِهْتِرَازًا (ه ز ز) ۱. الشية: جنبید، به اهتزاز در آمد. ۲. ت النبات: گیاه بالید و بلند شد. ۳. ت الأرض: زمین سبزه بر آورد. ۴. ت الجمال: شتران به آواز حدی به نشاط و جنبش در آمدند. ۵. ت النجم فی سقوطه: ستاره هنگام افتادنش درخشید و کمانه زد و گذشت. ۶. ت للأمر: برای آن موضوع شادمان شد. ۷.

ت الماء فی جریانه: آب در مسیر خود موج زد.

اِهْتَرَعَ اِهْتِرَاعًا: ۱. شتافت. ۲. لرزید. ۳. تکان خورد. ۴. ت السيف: شمشیر به جولان در آمد، جنبید. ۵. افشاند و پریشان و درهم شد.

اِهْتَرَمَ اِهْتِرَامًا ۱. الفرش: صدای تاخت اسب به گوش رسید. ۲. ت السحابة بالماء: ابر غرید و بارید. ۳. ت الشاة: میش را سر برید. ۴. ت الشية: به طرف آن چیز شتافت، در آن سرعت و مبادرت ورزید.

اِهْتَشَّ اِهْتِشَاءً (ه ش ش) للأمر أو به: به خاطر آن یا بدان شادمان شد و اشتها پیدا کرد، آن را مشتاقانه خواست.

اِهْتَشَّلَ اِهْتِشَالًا اِدَابَةً: ستور را بی اجازه صاحبش سوار شد یا به کار کشید.

اِهْتَشَّمَ اِهْتِشَامًا ۱. الناقة: شتر را با تمام کف دست و انگشتان دوشید. ۲. ت له نفسه: خود را زبون او کرد و به ستم و تجاوز او تن داد.

اِهْتَصَرَ اِهْتِصَارًا: مطاوعة هصر است. ۱. پیچیده شد. ۲. ت العنق: شاخه خم شد و بر زمین افاد. ۳. ت العنق: شاخه را شکست بدون آنکه از درخت جدا کند. ۴. ت النخلة: خوشه های خرما را پایین کشید و پیراست و برابر و هموار ساخت.

اِهْتَصَبَ اِهْتِصَابًا القوم فی الحديث: آن گروه به سخن در آمدند و صدایشان بلند شد.

اِهْتَصَّ اِهْتِصَاصًا (ه ص ص) ۱. الشية: آن را شکست. ۲. ت له نفسه: خود را در حق او مقصر دانست و لازم دید بدو لطف و توجهی بیشتر میدول دارد.

اِهْتَصَّمَ اِهْتِصَامًا ه: او را مورد ستم قرار داد، در حق او بی عدالتی نمود و حقش را غصب کرد.

اِهْتَفَّ اِهْتِفَافًا (ه ف ف) ۱. السراب: سراب یا آب نما درخشید، مانند آب موج زد. ۲. ت أذنه: گوش او صدا کرد، وز وز و همهمه کرد. ۳. ت الصوت: صدا در هوا پیچید.

اِهْتَفَعَ اِهْتِفَاعًا ۱. ته الحمى: تب او بعد از یک روز برگشت و ناتوانش ساخت. ۲. ه: او را بازداشت،

ممانعت کرد، دریند کرد. ۳ - ه السوء: بدی و فساد او را از رسیدن به شرف و خیر مانع شد. ۴ - اَهْتَفِيعَ لَوْنَه: مجد: رنگش از ترس یا مانند آن دگرگون شد.

اِهْتَكَعَ اِهْتِكَاعاً ۱ - ته الحمی أو غیرها: تب یا جز آن به فلانی بازگشت، دوباره تب کرد. ۲ - ترسید. ۳ - بی تابی و ناشکیبایی کرد. ۴ - خوار و ذلیل شد.

اِهْتَلَبَ اِهْتِلَاباً السیف من غمیده: شمشیر از نیام کشید.

اِهْتَلَكَ اِهْتِلَکاً: ۱ - خود را به مهلکه و خطر افکند. ۲ - الطائر: پرنده یا تمام نیرو پرید. ۳ - راه به جایی نبرد، راه را پیدا نکرد. ۴ - فی عدوه: در دویدن کوشید.

اِهْتَلَّ اِهْتِلالاً (ه ل ل) ۱ - السحاب أو الوجوه: ابر درخشید، چهره برق زد. ۲ - المطر: باران سیل آسا و با غزش فروریخت. ۳ - هنگام خنده یا خشم دندانهای کسی نمایان شد.

اِهْتَلَمَ اِهْتِلَماً به: آن را برد.

اِهْتَمَّ اِهْتِماً ۱ - الشيء: آن چیز را شکست. ۲ - ه: دندانهای او را شکست.

الْاِهْتَمَّ: شکسته دندان، آن که دندانهای پیشین او از بیخ شکسته باشد. مؤ: هْتَمَاء، ج: هْتَم.

اِهْتَمَجَ اِهْتِماجاً ۱ - الرجل: از گرما یا جز آن سست و بی حال شد. ۲ - وجهه: چهره اش پژمرده شد.

اِهْتَمَزَ اِهْتِمازاً ۱ - الفرس: اسب رفت، دوید. ۲ - الفرس الأرض: اسب به زمین محکم سم کوفت.

اِهْتَمَشَ اِهْتِماشاً ۱ - القوم: جماعت به هم ریختند و درهم لولیدند. ۲ - ت الدابة: ستور و جز آن آهسته و نرم رفت، به نرمی روان شد.

اِهْتَمَطَ اِهْتِماطاً ۱ - المال: آن مال را به ستم گرفت. ۲ - الناس: به مردم ستم روا داشت و حقشان را کم داد، غصب کرد. ۳ - عِرْضَه: به ناموس او دشنام داد. ۴ - الذئب الشاة: گرگ میش را ربود.

اِهْتَمَعَ اِهْتِماعاً مجد لونه: رنگش دگرگون شد.

اِهْتَمَّ اِهْتِماً (ه م م) ۱ - اندوهگین شد. ۲ - غمخواری و غمگساری نمود. ۳ - بالأمر: بدان کار

همت گماشت، اهتمام ورزید، اهمیت داد.

اِهْتَنَأَ اِهْتِنَاءً (ه ن أ) ماله: مال خود را عاقلانه به کار برد، نیکو داشت.

اِهْتَوَزَ اِهْتِواراً (ه و ر): نابود شد.

اِهْتَوَى اِهْتِواءً (ه و ی) ۱ - إليه بشيء: به او با چیزی اشاره کرد. ۲ - فلاناً: فلانی را به چنگ آورد و با دست زد.

اِهْتَجَأَ اِهْتِجاءً (ه ج أ) ۱ - جوعه: گرسنگی او را فرونشاند. ۲ - ه الشيء: آن چیز را به او خوراند. ۳ - ه حقه: حق او را ادا کرد، به او پرداخت. ۴ - الدواب: چهارپایان را نوعی بست که بتوانند چرا کنند.

الأهْجار ج: هَجْر.

الأهْجال ج: ۱ - هَجْل. ۲ - هَجُول. ۳ - هَجِيل.

الأهْجام ج: هَجْم.

اِهْتَجَدَ اِهْتِجاداً: ۱ - خوابید. ۲ - ه: او را خواباند (لازم و متعدی). ۳ - ه: او را خفته یافت. ۴ - البعير: شتر زیر گردن خود را زمین نهاد.

اِهْتَجَرَ اِهْتِجاراً ۱ - ه: او را رها کرد، فرو گذاشت. ۲ - در (هجیر): گرمای نیمروز حرکت کرد و راه سپرد یا در آمد. ۳ - فی منطقه: یلوه و هذیان گفت، پرت و پلا گفت. ۴ - ت الحامل: شکم باردار بزرگ شد، بالا آمد. ۵ - به: به او سخن زشت گفت، دشنام داد.

الأهْجَر: ۱ - گرمی تر. ۲ - بسیار بزرگ. ۳ - بسیار دراز.

اِهْتَجَعَ اِهْتِجاعاً ۱ - جوعه: گرسنگی او را فرونشاند. ۲ - ه: او را خواباند.

الأهْجَف: لاغر، باریک. مؤ: هَجْفاء، ج: هَجْف.

اِهْتَجَلَ اِهْتِجالاً ۱ - القوم: آنان به زمین هموار و پست آمدند. ۲ - الشيء: آن چیز را گشاد کرد. ۳ - المال: آن مال را تلف کرد و به باد داد. ۴ - الجمال: شتران را سر خود رها کرد.

اِهْتَجَمَ اِهْتِجاماً ۱ - ه علی عدوه: او را به هجوم آوردن بر دشمنش واداشت. ۲ - ما فی الضرع: همه شیر را از پستان دوشید. ۳ - الماشية: گله را به اَعْل برد، استراحت داد. ۴ - المرض عنه: بیماری را از او دور

- کرد، بهبودش بخشید.
- أَهْجَن اِهْجَانَا** : ۱. صاحب شتران خوب و گزیده شد.
۲. الفتاة : دختر نابالغ را شوهر داد. ۳. الجمل : الناقة : شتر نر بر ماده جهید و آن را آبستن کرد.
- الْأَهْجُورَة** : ۱. خوی، عادت، رسم. ۲. شأن، حال.
- الْأَهْجُورَة وَالْأَهْجِيَّة** : شعر هجوآمیز، قصیده هجویه. ج : أهاجي.
- أَهْجَى اِهْجَاءً** (ه ج و) الشَّعْر : آن شعر را هجوآمیز یافت.
- الْإِهْجِيَج** : دَرَّةٌ ژرف. ج : أهاجيج.
- الْإِهْجِيَاءُ وَالْإِهْجِيَزِي** : ۱. مص هَجْر و ۲. خوی، عادت. ۳. حال، شأن.
- الْإِهْجِيْرِي** : خوی و عادت.
- أَهْدَأُ اِهْدَاءً** (ه د ا) ه : او را آرام کرد، آسوده گرداند.
۲. الولد : کودک را به آرامی تکان داد و آهسته به پهلویش نواخت تا بخوابد. ۳. ه الكيتر أو نحوه : پیری یا مانند آن او را خمیده قامت کرد. ۴. الثوب : جامه را کهنه کرد. ۵. «الله منكبه» : خدا شانه‌های او را خم کرد و فروبرد یا خم کناد. ۶. «لا ه الله» : خدا رنج و درد او را ساکن نکند، خدایش آرامش ندهاد.
- الأهدأ** : ۱. کوژپشت. ۲. دوش و شانه‌ای که خمیده و در سینه فرورفته باشد. مؤ : هَذَا. ج : هَذَّةٌ.
- الأهداب** : ج : ۱. هَذَب. ۲. هَذَب.
- الأهداف** : ج : هَذَف.
- الأهدام** : ج : هَذَم.
- أَهْدَب اِهْدَاباً الشجرة** : شاخه‌های درخت بلند شد و فرو آویخت.
- الأهدب** : ۱. بلند مزگان. ۲. «شجره» : درخت با شاخه‌های بلند و آویزان. ۳. پرندۀ با پرهای دراز. ۴. «عين هذباء» : چشم مژه بلند. ۵. «لحيه هذباء» : ریش بلند و آویزان. ۶. «أذن هذباء» : گوش شل و فروآویخته. مؤ : هذباء. ج : هَذَب.
- الأهدد** (ه د د) : ترسو، بد دل.
- أَهْدَر اِهْدَاراً** ه دمه : خون او را مباح شمرد، قتلش را
- جایز دانست. ۲. كرامته : حرمت او را از بین برد، خوار شمردش. ۳. ه : او را خوار و بی مقدار یافت.
- الأهدر** : باد کرده، برآماسیده. مؤ : هذراء. ج : هُدْر.
- أَهْدَف اِهْدافاً** ه د منه : به او نزدیک شد، آهنگ او کرد.
۲. لكذا من السن : به فلان سن و سال نزدیک شد. ۳. ه : على التل : بر آن پشته بالا رفت. ۴. ه : إليه : به او پناه برد. ۵. له الشيء : آن چیز به او عرضه شد. ۶. ه : له : برای او یا به خاطر او برخاست.
- الأهدل** : ۱. آویخته لب، لب آویزان. ۲. «مشفر» : لب کلفت و آویزان. ۳. ابر پایین آمده، نزدیک به زمین، ابر کم ارتفاع. مؤ : هذلاء. ج : هُدْل.
- أَهْدَن اِهْداناً الخيل** : اسب را لاغر و ناتوان ساخت.
- أَهْدَوْدَر اِهْدِياراً** (ه د ر) : باران فروریخت، بارید.
- أَهْدَى اِهْداءً** (ه د ی) ه د ی : ۱. الشيء إليه أو له : آن را به او تقدیم کرد، هدیه داد، پیشکش فرستاد. ۲. العروس إلى زوجها : عروس را به خانه شوهرش فرستاد. ۳. ه : الهدى إلى الحرم : قربانی حج را به حرم فرستاد. ۴. ه : الشيء : آن چیز را پراکنده کرد.
- أَهْدَب اِهْداباً** : ۱. شتاب کرد، تند رفت. ۲. ه : ت السحاب ماءها : ابر به تندی بارید.
- أَهْدَر اِهْداراً** فی کلامه : هذیان گفت، پرت و پلاگفت. «من أكثر» : آن که بسیار گوید بیهوده گوید.
- أَهْدَى اِهْداءً** (ه د ی) اللحم : گوشت را بسیار پخت، تمام پز کرد.
- الأهر** : ج : أهرة.
- أَهْرَأ اِهْرَاءً** (ه ر ا) ه ر ا : او را کشت. ۲. ه البرد : سرما او را کشت، یا چنان سرمازده شد که نزدیک بود بمیرد.
۳. ه : الكلام و فی الكلام : سخن بیهوده و نامربوط بسیار گفت، روده‌درازی کرد. ۴. ه : اللحم : گوشت را بیش از اندازه پخت که از هم پاشید.
- الأهراء** : ج : هَري.
- الأهرات** : ج : أهرة.
- الأهراط** : ج : هَراط.
- الأهرام** : ج : ۱. هَرم. ۲. هَرم. ۳. بناهای عظیم هرمی

أَهْرَجَ إِهْرَاجاً (ه ز ا): ۱. در سرمای سخت در آمد. ۲. - جماله: شتران خود را در معرض سرمای سخت قرار داد و آنها را تلف کرد. ۳. - ت به الدائبة: ستور او را بسرعت برد، شتاباند.

أَهْرَجَ إِهْرَاجاً الشاعِرُ: شاعر در بحر هَزَج شعر سرود.
الأَهْرَجُ: ۱. آخرین تیر ترکش. ۲. «ما فی الدارِ أَهْرَجٌ» (غیر منصرف است): در خانه احدی نیست «ماله أَهْرَجٌ»: برای او هیچ نماند، هیچ چیز ندارد.

أَهْرَقَ إِهْرَاقاً فی الضحکِ: بسیار خندید، در خنده افراط کرد. مانند هَرَقَ است.

أَهْرَلَّ إِهْرَالاً ۱. او را ناتوان کرد. ۲. - ه: او را اهل هَزَل و شوخی دید، غیر جدی یافت. ۳. - الرجل: ستوران او لاغر شدند. ۴. - القوم: چارپایان آنان گرفتار قحطی و خشکسالی شدند. ۵. - القوم: مردم از سختی و تنگدستی اموال خود را نگاهداشتند و آذوقه‌هایشان را پنهان کردند.

الأَهْرُوجَةُ: آواز، سرود، ترانه، تصنیف. ج: أهَازِج.
الأَهْضَاءُ (به صیغه جمع) (ه س و): مردمان سرگشته.
أَهْشَلَّ إِهْشَالاً: حیوانی را بدون اجازه صاحبش برای سواری به کسی داد.

الأَهْضَاءُ (به صیغه جمع) (ه ص و): مردم قوی، استوار اندام، سخت دل.

الأَهْضَاءُ (به صیغه جمع) (ه ض و): گروه‌های مردم.
الأَهْضَامُ ج: هَضَمَ و هَضَمَ و هَضَمَ.

أَهْضَبَ إِهْضَاباً ۱. فی الحدیث: در سخن در آمد و صدای خود را بلند کرد. ۲. - القوم: آنان در بلندبها فرود آمدند و سکنی گزیدند.

أَهْضَلَّ إِهْضَالاً ۱. ت السماء: آسمان بارید. ۲. - ت الدلؤ: سطل به کناره‌ها خورد و آبش ریخت.

الأَهْضَمُ: ۱. باریک میان، کمر باریک. ۲. آن که دندانه‌های پیشین او درشت باشد، گراز دندان. ۳. «هَضِيم الكشحین»: آن که پهلوهایش لاغر و به هم چسبیده باشد. مؤ: هَضَماء. ج: هَضَم.

الأَهْضُوبَةُ: ۱. پشته، تپه. ۲. یک بارش درشت دانه

شکل مربع القاعده که فراعنة مصر ساخته‌اند و ارتفاع بزرگترین آنها که امروز برجاست نزدیک به ۱۳۸ متر است.

أَهْرَبَ إِهْرَاباً ۱. ه: او را وادار به فرار کرد، فرارش داد. ۲. کوشید که در برود و بگریزد. ۳. - فی الأرض: به جایی دور رفت. ۴. - فی الأمر: در انجام آن کار مبالغه کرد، در آن غرق شد، فرورفت. ۵. شتاب کرد. ۶. - ت الريح التراب: باد خاک بلند کرد.

أَهْرَبَ إِهْرَاباً اللحمَ: گوشت را بیش از اندازه پخت و لیه کرد، متلاشی کرد.

الأَهْرَبُ: فراخ دهان، دهان گشاد. مؤ: هَرَباء. ج: هَرَبَت.
الأَهْرَبَةُ: ۱. کالا و متاع و ائاث خانه. ۲. حال و وضعیّت و هیئت. ج: أَهْر و أَهْرَات.

أَهْرَّ إِهْرَاراً (ه ر ر) ۱. بالماشية: گله را به سوی آب خواند، کنار آب بردشان. ۲. - الكلب: سگ را به پارس کردن واداشت.

الأَهْرَسُ: ۱. شیر قوی و شکارشکن. ۲. بسیار خورنده و سنگین وزن و درشت اندام.

إِهْرَشَفَ إِهْرِشَافاً (ه ر ش ف - ه ر ش) الشیء: آن چیز خشک شد.

أَهْرَجَ إِهْرَاجاً ۱. در دویدن شتاب ورزید، تند دوید. ۲. - القوم الرماح: آن قوم نیزه را راست گرفتند و پیش رفتند. ۳. أَهْرَجَ مَج: از خشم لرزان شد. ۴. أَهْرَجَ مَج: عقل او سبک و کم شد. ۵. أَهْرَجَ مَج: شتابان و هراسان راهی شد. «جاءة قَوْمَةٌ يَهْرَعُونَ إِلَيْهِ»: قومش (پریشان و هراسان) نزد او شتافتند. (قرآن، هود، ۷۸).

أَهْرَفَ إِهْرَافاً ۱. ت النخلة: خرماين میوه خود را زود رساند. مانند هَرَف است. ۲. - الرجل: مال او افزون شد، بسیار شد.

أَهْرَقَ إِهْرَاقاً الماءَ: آب را ریخت.

أَهْرَمَ إِهْرَاماً ۱. الدهر: روزگار او را (هَزَم): پیر گردانید. ۲. - ه: او را سست و ضعیف کرد.

إِهْرَوْرَقَ إِهْرِيرَاقاً (ه ر ق) الماء و نحوه: آب و مانند آن جاری شد.

باران، رگبار، (پایه در تداول عامه خراسان). ج : اَهَانِيْب.

اَهْطُ اِهْطَاعًا (ه ط ط) : ۱. فروتنانه و خوارگونه نگرست. ۲. - فی سیره : در رفتن خود با ترس شتافت.

اَهْطَعَ اِهْطَاعًا ۱. فی سیره : در رفتن شتاب کرد، تند رفت. ۲. فروتنانه نگاه کرد، سر فرود آورد. ۳. - الْجَمَلُ : شتر گردن به زیر کشید و سر را پایین انداخت.

الْاَهْفَاءُ (به صیغه جمع (ه ف و) : مردم گول و بی خرد.

اَهْقَى اِهْقَاءً (ه ق ی) : آن را تباه گردانید.

الْاَهْكَاءُ (به صیغه جمع) (ه ک و) : مردم سرگشته و حیران.

الْاَهْكَاءُ ج: هَكَ.

الْاَهْكَوْمَةُ : ریشخند، تَهَكُّم، قُسُوس کردن.

الْاَهْطَاءُ : ستور رونده شکیبا. مؤ: هَطَاء. ج: هَطَاءٌ.

اَهْلٌ ۱. **اَهْوَلًا** ۱. الرجلُ : آن مرد زن گرفت. صاحب خانواده شد. ۲. - المرأةُ : با آن زن ازدواج کرد و او را به زنی گرفت، پس آن زن مأهولة : شوهردار است. ۳. - المكانُ : آنجا با اهل و ساکنان خود آبادان شد.

اَهْلٌ ۲. **اَهْوَلًا** و **اَهْلًا** ۱. الرجلُ : آن مرد زن گرفت و خانواده تشکیل داد. پس او اهل : متأهل و زن دار و عیالوار است. ۲. **اَهْلُ الْبَلَدِ** : مج: مردم آن شهر بسیار شدند. پس آن شهر اهل و مأهول : پر جمعیت و دارای اهالی بسیار است.

اَهْلٌ ۳. **اَهْلًا** به : به او خو و انس گرفت، پس او اهل : خوگیر و انس گیر است.

اَهْلُ الْمَكَانِ مج: آنجا مسکونی و آباد شد.

الْاَهْلُ : ۱. مصد اَهْلٌ و ۲. پدر و مادر، خویشان، بستگان، همسر مرد، فرزندان شخص. ۳. طایفه شخص. ج: اهلون و اهل و اهل و اهلات. ۴. **اهل الامر** : اولیاء امر. ۵. **اهل البيت** و **اهل الدار** : اهل و ساکنان خانه. ۶. **اهل البيت** (به اطلاق) : خانواده پیامبر (ص). ۷. **اهل المذهب** : پیروان کیش و آیینی. ۸. **اهل الوزر** : مردم چادر نشین و بیابان نشین. ۹. **اهل**

الْمَدَرُ أَوِ الْحَضْرُ : مردم شهر نشین. ۱۰. **اهل الكتاب** : یهود و نصاری. ۱۱. **اهل لکذا** : صالح و شایسته برای کاری. ۱۲. **اهل الرجل** : زوجة مرد، و نیز بر فرزندان و نوادگان و نبیرگان و کسانی که در نسب و دین یا پیشه و خانواده و شهر با او مشترکند اطلاق می شود. ۱۳.

[تصوُّف] : **اهل الذوق** : آن کس که تجلیات او از مقام روح و قلب به مقام نفس و قوای آن نازل شود به نحوی که آنها را با ذوق درک کند. ۱۴. **اهل السنة** : جماعت اهل سنت، سَنَتیان. ۱۵. **اهل الکهف** : اصحاب کهف یا غار، هفت تنی که در عهد دقیانوس پرستش بتها را ترک گفتند و توحید پذیرفتند و به غاری رفتند و سالیان دراز در آن غار خفته ماندند و بعد از دیری به زندگی بازگشتند. در قرآن کریم به آنان اشاره شده است.

الْاَهْلُ : جانور اهلی.

اَهْلًا و **سَهْلًا** : از ادات تحسین و ترحیب است، خوش آمدی. و تقدیر آن چنین است : **صَادَفْتُ اَهْلًا لَا غَرْبَاءَ وَ وَطَنْتُ سَهْلًا لَا وُغْرًا** : آمدی نزد اهل و نزدیکانت نه نزد بیگانگان و پا بر سرزمین آباد نهادی نه بر بیابان. یا **«جِئْتُ اَهْلًا وَ نَزَلْتُ سَهْلًا»** : به عنوان خویشاوندی آمدی و ورود تو بر ما آسان است، و به همین سبب به عنوان مفعول مطلق منصوب شده است. همچنین است **«اهلاً و مرحباً»** : به جایی فراخ آمدی نه سرزمینی تنگی.

الْاَهْلَاتُ ج: اَهْل.

اَهْلَالُ قَسْطًا : گیاهی علفی و بیابانی و زینتی از تیره مرکبان که گلهایی به شکل سنبله در انتهای ساقه دارد، حشیشة المَلَك، گُل فرشته، قَسْط. (E) Const

الْاَهْلَبُ ۱. ت ه السماء : باران او را خیس کرد. ۲. - الفرس : اسب پیوسته و بی وقفه دوید.

الْاَهْلَبُ : ۱. پرموی، پشمالو. ۲. بی موی (از اضداد است) ۳. **ذَنْبٌ** - : دَم بریده. ۴. **عیش** - : زندگی آسوده و مرفه. ۵. **عام** - . سال پر نعمت و باران و فراخی.

الْاَهْلَةُ : ۱. زن. ۲. **الرجل** : زن مرد، زوجة مرد. ۳. شایسته، سزاوار **«هُوَ اَهْلَةٌ لِكُلِّ خَيْرٍ»** : او برای هر نیکی

شایسته و سزاوار است. ج: أهلات.

أَهْلَجَ إِهْلَاجًا ١. الشيء: آن را پهن کرد. ٢. الخبز: خبیر را مبهم و گنگ منتشر کرد، آن را به طور پوشیده گزارش کرد.

أَهْلَسَ إِهْلَاسًا: ١. سست و بی حال خندید، زورکی خندید. ٢. في الضحك: پنهان خندید، زیربلی خندید. ٣. الشيء: آن را پنهان کرد، نهفت. ٤. إليه: با او درگوشی سخن گفت، پنهان راز گفت. ٥. الظلام: تاریکی کاسته و سبک شد. ٦. المرض: بیماری او را ناتوان کرد، گوشت بدنش را آب کرد.

أَهْلَكَ إِهْلَاكًا ١. ه: او را هلاک کرد، به نابودی کشاند. ٢. المال: آن مال و اثاث را فروخت. ٣. أهلكت و هلكت: کلمه‌ای است که به کسی که مرتکب کاری بزرگ شود گویند.

أَهْلًا إِهْلَالًا (هل ل) ١. به (هلال): ماه نو نگرست. ٢. الهلال: ماه نو در آمد. ٣. الشهر: ماه به اول خود در آمد، هلال اول ماه در آمد. ٤. الهلال: به دیدن ماه نو آواز برآورد. ٥. الشهر: هلال اول ماه را دید. ٦. الله السحاب: خدا ابر را به بارش آورد. ٧. بذكر الله: به نام و یاد خدا صدا بلند کرد. ٨. الولد: کودک به هنگام تولد گریه سر داد. ٩. السيف: به شمشیر بریده شد. ١٠. العطشان: تشنه زبانش را به کام دهانش چسباند تا آب دهانش جمع شود. ١١. الملتی: به صدای بلند لبتیک گفت. ١٢. الذابح: ذبح کننده به وقت بریدن سر حیوان «بسم الله» گفت، به نام خدا ذبح کرد. ١٣. أهّل الهلال: مج: ماه نو پیدا شد. ١٤. أهّل الشهر: مج: هلال ماه پیدا شد.

الاهلة ج: هلال.

الأهلك افع: هلاکت آمیزتر، نابود شونده تر.

الأهلوب: ١. فن، شیوه. ٢. حال، گونه. ج: أهالیب.

الأهلون ج: أهل.

الإهليلج ف مع: ١. گون ای از درختان جنگلی و زراعی از تیره هلیله‌ها که در مناطق گرمسیری می‌روید و انواع بسیار و میوه‌ای بیضی دارد. ٢. [ریاضی]: شکلی

هندسی، بیضی.

الإهليلج: منسوب به إهليلج، بیضی، إهليلی، به شکل بیضی.

الأهلی: ١. رام شده، خانگی، بومی. ٢. داخلی «حرب أهلیة»: جنگ داخلی، درون کشور، میان اهل یک کشور.

الأهلیة: ١. شایستگی، صلاحیت، استحقاق. ٢. [قانون]: «التصرف»: شایستگی و صلاحیت در دست زدن به کاری و دخل و تصرف در چیزی، حق تصرف. «الاتزام»: شایستگی کفالت و ضمانت کردن.

أَهْمًا إِهْمَاءً (ه م أ) الثوب: جامه را کهنه و فرسوده و پاره کرد.

الأهماء ج: همء.

الأهماج ج: منج.

إِهْمَاكٌ إِهْمِيكَاكًا (ه م ك): ملامت از خشم شد، سرشار از خشم گردید.

الإهمال: ١. مص و ٢. بی نقطه نوشتن حروف، ضد إعجام یعنی نقطه گذاری است. ٣. سستی. ٤. درنگی، گندی. ٥. بی پروایی. ٥. غفلت. ٦. [قانون]: خطای غیر عمدی.

الأهمام ج: هم.

أَهْمَتَ إِهْمَاتًا الكلام أو الضحك: حرف یا خنده اش را پنهان کرد، فرو خورد.

أَهْمَجَ إِهْمَاجًا ١. الفرس و غیره: اسب و جز آن در دویدن یا رفتن بسیار کوشید، تقلا کرد. ٢. الشيء: آن را پنهان کرد.

أَهْمَدَ إِهْمَادًا فی المكان: در آنجا اقامت گزید. ٢. فی السیر: در رفتن شتافت. ٣. الشيء: آن چیز آرام گرفت، فرونشست، فروکش کرد. ٤. خواه ناخواه ساکت شد. ٥. النار: آتش را خاموش کرد، فرونشاند. ٦. القوم فی الطعام: آنان برای خوردن غذا هجوم کردند. ٧. خصمه: دشمنش را کشت. ٨. القحط الأرض: خشکسالی گیاهان را خشک کرد و زمین را بی گیاه ساخت.

- أَهْمَعَ اِهْمَامًا** ۱. السائل: ما يع روان شد. ۲. الـطل: قطره‌های باران بر روی درخت بارید و از آنجا به زمین روان شد. ۳. «أهْمِيع لونه» مج: رنگش تغییر یافت، برگشت.
- أَهْمَل اِهْمَالًا** ۱. ه: آن را کنار گذاشت، از یاد برد، مورد بی‌توجهی و غفلت قرار داد. ۲. الـمَر: در آن کار اهمال کرد، کوتاهی ورزید، بی‌دقتی کرد. ۳. الـجَمال: شتران را سر خود رها کرد. ۴. الـحرف: حرف را بی‌نقطه نوشت، ضدّ أعجمه: آن را نقطه گذاری کرد، است.
- أَهَمَّ اِهْمَامًا** (ه م م) ۱. الشیخ: پیرمرد سخت فرتوت و از کار افتاده شد. ۲. الـمَر: آن موضوع او را اندوهگین و نگران و پریشان حال ساخت. «أَهَمَّه الأُمَرُ حتّى هَمَّه»: آن موضوع چنانش اندوهگین گردانید که او را گذاخت و لاغر کرد.
- الْأَهْنُ** ج: اِهَان. **أَهْنَأ اِهْنَاءً** (ه ن أ) ه: او را چیزی داد، بخشش کرد.
- الْأَهْنَعُ**: ۱. خمیده قامت، کوزپشت. ۲. شتری که گردنش به سوی زمین خم شده باشد، شتر پست قد یا کوتاه گردن. ۳. آن که روی زمین یا پالان یا جهاز شتر راست نشیندند. ۴. پسری که مادرش اصیل و نژاده و پدرش بنده و غیرنژاده باشد. مؤ: هَنْعَاء. ج: هَنْع.
- أَهْنَف اِهْنَافًا**: ۱. شتاب کرد. ۲. الـولَد: کودک آماده گریستن شد، لب برچید. ۳. ت المرأة: آن زن برای مسخره کردن نیشخند زد.
- أَهْنَق اِهْنَاقًا** ه: او را دلتنگ کرد، به ستوه آورد.
- أَهْنَّ اِهْنَانًا** (ه ن ن) ه: او را نیرومند و پُر مغز و توانا ساخت. پس آن مَهْنُون (برخلاف قیاس): با مغز و پیه و توپُر و فربه و قوی است.
- أَهْءُ اِهْءًا و اِهْءٌ و اِهْءَةٌ**: از درد یا اندوه آه کشید.
- أَهَبَّ تَأْهِيْبًا** للامر: برای آن کار آماده شد.
- أَهْل تَأْهِيْلًا** (أ ه ل) ۱. به: به او با لفظ (أهلاً) خوشامد گفت. ۲. الـلأمر: او را برای آن کار سزاوار و شایسته یافت یا سزاوار شایسته گرداند، او را اهلیت و صلاحیت
- بخشید و واجد شرایط کرد. ۳. فلاناً: فلانی را زن داد و صاحب اهل و عیال کرد.
- أَهَّه تَأْهِيْهًا** (أ ه ه): از اندوه یا درد آه کشید.
- الأهواء** ج: هَوَى.
- الأهواب** ج: هَوْب.
- الأهوار** ج: هَوْر.
- الأهوال** ج: هَوَل.
- إِهْوَانٌ إِهْوَانًا** (ه و ن) ت الصحراء: بیابان فراخ و پست و هموار بود.
- أَهْوَج اِهْوَجًا** (ه و ج) ه: او را دراز قد و احمق یافت.
۲. ه: او را شجاع و اهل (هیجاء): جنگ و مبارزه یافت.
- الأهْوَج**: ۱. دراز قد نادان سبک عقل و شتاب زده، دراز بی‌مصرف احمق. ۲. دلیری که خود را به مهلکه و جنگ افکند و از مرگ پروا نکند، دلاور بی‌باک متهور «فلانٌ أهْوَج الطَّوْلِ»: فلانی بسیار دراز و نادان است. مؤ: هَوْجَاء. ج: هَوْج.
- الأهْوَس**: ۱. سبک مغز، بی‌خرد، گیج و منگ. ۲. پُر خور، شکمو، شکمبارة حریص. «النَّاسُ هَوْسِي و الزمان أهْوَس»: مردم خورندگان خوردنیهای جهانند و روزگار خورنده ایشان. مؤ: هَوْسَاء. ج: هَوْسِي و هَوْس.
- الأهْوَعَة** ج: هَوَاع.
- الأهْوَك**: کم‌خرد. مؤ: هَوْكَاء. ج: هَوْك.
- الأهْوَكَايَّة** مع: گونه‌ای درخت بارور از تیره غارها که میوه‌اش مانند گلابی و پر از مواد غذایی و روغنی است. Avocado (E) اُوْكَادو.
- الأهْوَكَة** مع: میوه أهْوَكَايَّة، اُوْكَادو.
- الأهْوَم**: کله‌گنده، دارای سر بزرگ، بزرگ سر.
- الأهْوَن**: ۱. اقع، خوارتر، زبونتر، سست‌تر. ۲. آسان، سهل. «هو أهْوَن عليه»: آن کار بر او سهل و آسان است.
- الأهْوِنَاء** ج: هَيِّن.
- أَهْوَى اِهْوَاءً** (ه و ی) ۱. الشیء: آن چیز افتاد. ۲. الـشئیء: به آن اشاره کرد. ۳. ت العقاب: عقاب از بالا بر شکار فرود آمد. ۴. الـشئیء: آن را از بالا به زیر

«قرأتُ فصلاً أو بعض فصلٍ»: یک فصل یا (به گمانم) بخشی از یک فصل را خواندم. ۲. ابهام «نحن أو أنتم علی حق أو علی ضلالٍ»: یکی از ما یا شما به راه حق یا گمراهی هستیم. (در ابهام خبردهنده به یکی از دو معطوف آگاه است ولی در شک از هیچ کدام آگاهی ندارد). ۳. تخییر «أدرس الأدب أو الطب»: خواه ادبیات بخوان خواه پزشکی. «کن قائماً أو قاعداً»: خواه ایستاده باش خواه نشسته. (که جمع بین این دو حال جایز نیست و باید یکی را اختیار و انتخاب کرد). ۴. اباحه یعنی آزاد بودن در انتخاب یا جمع هر دو «جالس العلماء أو الزهاد»: با عالمان یا زاهدان همنشینی کن (که جمع بین هر دو نیز جایز است) اما اگر لای نافی به بر سر فعل در آید جمع را باطل می‌کند. «لاتطع منهما أنماً أو کفوراً»: از آن دو، گناهکار یا ناسپاس را اطاعت مکن. ۵. جمع مطلق «لنفسی تقاهاً أو علی فجورها»: پرهیزکاری من به سود من و گناه آن به زیان من است. ۶. تقسیم «الکلمة اسم أو فعل أو حرف»: کلمه اسم است یا فعل یا حرف. ۷. به معنی «إلی الی = تا آنکه» «سَجِنَ اللُّصُّ أو یتوب»: دزد را زندانی کردند تا آنکه توبه کند. در این صورت فعل ماضی به تقدیر «أن» منصوب می‌شود. ۸. تقریب یعنی اشتباه میان دو امر «لا أدری أسلم أو ودع» نمی‌دانم سلام کرد یا خداحافظی. ۹. شرطی «الأضربته عاش أو مات»: هر آینه او را می‌زنم اگر زنده بماند و اگر بمیرد.

اگر «أو» اسم قرار داده شود و او آن تشدید می‌گیرد «أکتب الـ أو بوضوح»: کلمه «أو» را به وضوح و آشکار بنویس.

الأوَاب ج: وَاَب.

أوَابُ اِنْتَاباً (وَأَب) ۱. او را خشمگین کرد. ۲. ه - نسبت به او کاری کرد که مایه شرمساری است، با او عملی شرم‌آور انجام داد. ۳. ه - حاجت او را روا ساخت و او را خوار و سرافکنده باز گرداند. **اَوَّازُ اِنْتَارَا** (وَأَر) ۱. او را از چیزی آگاه کرد، به او آگاهی داد. ۲. ه - او را رمانید، گریزاند.

انداخت، به پایین پرت کرد. ۵. ه - بیده لَلشیء: دستش را به طرف آن چیز دراز کرد. ۶. ه - ت یدَه لَلشیء: دستش به سوی آن دراز شد.

الأهُوی افع: پسندیده‌تر، خواستنی‌تر.

الأهُویة ج: هَوَاء.

الأهُویة: ۱. فضا، هوا، جو. ۲. گودال ژرف.

أهی - أهياً: در خنده قهقهه زد.

الأهیاق ج: هَنَق.

الأهتیب افع: مهیب‌تر، با هیبت‌تر.

أهتِجَ إهیاجاً (ه ی ج) الأرض: گیاهان آن زمین را خشک و زرد یافت.

الأهینجة: پسران نابالغ که دخترانی خردسال را به همسری آنان در آورده باشند.

الأهتیس: ۱. دلیر، بی‌باک. ۲. حیوان یا چیزی سخت و با صلابت که همه چیز را خرد کند. ۳. پُر خور، حریص شکمو.

أهتِجَ إهیاغاً (ه ی غ) القوم: آنان به جای سرسبز و پر آب رسیدند، به فراخ سالی رسیدند و فراخ حال و مرفه شدند.

الأهتِج: ۱. شخص فراخ زندگی و نیکو حال. ۲. آب فراوان. ۳. سال پر بارندگی و علوفه و فراوانی. ۴. زندگی بسیار مرفه و خوش. ۵. «الأهتِجان»: فراوانی و تندرستی، یا خوردنی و نوشیدنی.

الأهتِیف: لاغر شکم، کمر باریک. مؤ: هتِفاء. ج: هتِیف. **أهتِیقَ إهیاقاً** (ه ی ق) الظلیم: شترمرغ بسیار دراز گردن و بلند قد شد.

الأهتِیق: دراز گردن. مؤ: هتِقاء. ج: هتِیق.

الأهتیل: توده ریگ فروریخته، شنهای روان و ریزان.

الأهتیم: ۱. مرد سخت تشنه. ۲. شتری که به تشنگی سوزان دچار شده باشد. ۳. «لیل» - شب ظلمانی و بی‌ستاره. مؤ: هتِماء. ج: هتِیم.

أوتطم إئتطاماً مج (أ ط م): به بیماری (أطام): بند آمدن مدفوعات دچار شد.

أو: حرف عطف است و به معانی زیر می‌آید: ۱. شک

- اَوَّالٌ اِنْثَالاً** (و ا ل) ۱. المكان: أنجا از سرگین ستوران پر شد. ۲. المكان: أنجا را پر از سرگین کرد. ۳. ت - الماشية في المكان أو الكلاً: ستور در أنجا یا در علفزار با بول و سرگین خود اثر گذاشت.
- الأوائل** ج: أوَّل.
- الأوايد** ج: أبدة.
- الأوابيد** ج: أبدة.
- الأواخر** ج: آخر.
- الأواخي و اواخ** ج: أخية.
- الأوادم** ج: آدم.
- الأوادم** ج: آدم.
- الأوادية** ج: وادی.
- الأوادم** ج: أودام و أودم جج و دم.
- الأواذي** ج: أذئ.
- الأوار** : ۱. شدت گرمای آفتاب. ۲. سوزش و زبانه آتش. ۳. تشنگی. ۴. دود. ۵. شعله آتش.
- الأوارجات** ج: أوارجة.
- الأوارجة** ف مع: دفتر حساب دخل و خرج، أواره. ج: أوارجات.
- الأوارة** ف مع: یادداشت و تعلیقاتی که در آخر کتاب یا نامه‌ای نویسنده، پی‌نوشت.
- الأواری و أوار** ج: أری و أریة.
- الأواری** : بسیار تشنه.
- الأوازم** ج: ۱. آزم و آزمة : دندانهای نیش. ۲. آزمة : سالهای قحطی.
- أوايس** ج: مؤ أسیة - أسیات.
- الأوايسط** ج: أوسط.
- الأوايسی و أوايس** ج: أسیبا، استوانه‌ها.
- الأوايسی** ج: ۱. أسیة : پزشکان زن، - أسیات. ۲. أسی : بقایای آثار خانه.
- الأواصر** ج: أصرة.
- الأواضح** ج: راضحة.
- الأواطب** ج: أوطاب و أوطب جج و طب.
- الأواطر** ج: أطرة.
- أواع** ج: أوعية. جج وعاء.
- الأواعس** ج: أوعس. جج وعساء.
- الأواعيس** ج: أوعس. جج وعساء.
- الأوافق** ج: أفقة.
- الأوافك** ج: أفكة.
- الأواقي** ج: أوقية.
- الأوال** ج: ألي و آل.
- الأوالع** ج: أولع.
- الأواليف** ج: ۱. أليف : پرنده خانگی. ۲. (به صيغة جمع): پرندگان خانگی، مرغان اهلی و آموخته.
- الأوالي و أوال** ج: ۱. أول. ۲. أولی. ۳. شاخه‌ای از جانوران مشتمل بر موجودات بسیار ریز و کوچک که حد فاصل جانور و گیاه محسوب می‌شوند. تک یا ختگان حیوانی یا آغازی، آغازیان.
- الأوام** : ۱. سوز تشنگی. ۲. سرگیجه ناشی از گرما یا تشنگی.
- الأوامر** ج: ۱. الأمرة که مصدر است. ۲. أمر: فرمان.
- الأوان** : ۱. هنگام. ۲. لنگه بار آذوقه. ج: أونة. ۲. (به صيغة جمع): سنگ پشتها، لاک پشتها.
- الإوان** ف مع: ۱. ایوان. ۲. کوشک. ۳. دیرک، ستون. ۴. خیمه. ج: أون.
- الأوانس** ج: أنسة. - أنسات.
- الأواني** ج: أنية.
- الأواوين** ج: إنوان.
- أوب** - أوباً : خشمگین شد.
- الأوب** ج: أئب.
- الأوب** : ۱. مصر آب. ۲. بازگشتن. ۳. قصد کردن. ۴. استقامت، پایداری. ۵. طریقه، راه و روش. ۶. سَمَت، جهت، سوی. ۷. سرعت. ۸. ابر. ۹. باد. ۱۰. دسته زنبوران عسل. ۱۱. عادت، خوی. ۱۲. شب هنگام بر آب وارد شدن. ۱۳. مرتبه، نوبت، بار هَمِينَا أوباً أو أوبین: یک بار یا دوبار تیر انداخت.
- أوباً إنباءً** (و ب أ) المكان: أنجا و بازده شد، و باخیز شد، بیماری و با در آنجا شیوع یافت. ۲. - إليه: به سوی او یا

کوهها. ۳. - البلاد: بزرگان و رؤسای شهر و سرزمین.
 ۴. - الفم: دندانها. ۵. [تصوف]: چهار تن از اولیاء که جایگاهشان بر چهار منزل یعنی ارکان چهارگانه عالم (شرق و غرب و شمال و جنوب) است.

الأوتار ج: ۱. وتر. ۲. وتر. ۳. وتر.

أوتَح إیتاحاً (و ت ح) ۱. فلان: دارای فلانی کم شد.
 ۲. - فلاناً: فلانی را در رنج و مشقت افکند. ۳. - عطاءه: عطا و دهش را برای او کاهش داد.

أوتَح إیتاحاً (و ت ح) منه: به او نزدیک شد.

أوتَد إیتاداً (و ت د) الود: میخ را کوفت و محکم کرد.
 أوتَر إیتاراً (و ت ر) ۱. القوس: برای کمان زه ساخت، زه کمان را بست. ۲. - العدد: عدد را (وتر) طاق گردانید. ۳. - القوم: شمار مردم را فرد کرد. ۴. - بین الأشياء: میان آن چیزها فاصله افکند، آنها را یک در میان چید.

أوتَغ إیتاغاً (و ت غ) ۱. او را نابود کرد. ۲. - او را به گناه کشاند، فاسدش کرد. ۳. - او را در بلا افکند.
 ۴. - او را آزرده. ۵. - او را حبس کرد، بازداشت نمود. ۶. - عند الحاکم: سخنی به او یاد داد که نزد حکمران به زینش تمام شده به سودش. ۷. - الکلام: سخنان کم خردانه گفت.

الأوتل: مرد سیر شکم، مرد شکم انباشته از شراب. ج: أتل و وتل.

أوتن إیتاناً (و ت ن) ۱. ت المرأة: آن زن زایید. مانند ایتنت است. ۲. - القوم دازهم: آن گروه در خانه‌های خود دیری ماندند.

الأوتنة ج: وتین.

الأوتوبوس و الأتوبیس مع: اتوبوس.

الأوتوشراد مع: صراط، بزرگ راهی دو طرفه که در وسط آن از طول دیوارهای کوتاه قرار گرفته و هیچ راهی با آن بزرگ راه تقاطع ندارد، اتوبان، بزرگ راه. الأتوقراطی مع: حکمران مستبد، اتوکرات.

Autocratic (E)

الأوتاد ج: ۱. وتَد. ۲. (به صیغه جمع) - الارض:

آن اشاره کرد. ۳. رکیة لا توییته: چاهی که آب آن قطع نمی‌شود. ۴. أویی الفصیل، مج: کزه شتر از پرخوری دچار سوءهاضمه شد.

الأویمة ج: وباء.

الأویاد: قوم اویاد: مردم تنگدست و فقیر.

الأویار ج: ووتر.

الأویاش ج: ۱. وئش. ۲. (به صیغه جمع) مردمان پست و فرومایه و ناکس. ۳. گیاه پراکنده و کم، گیاه تنک.

الأویال مع: سنگی گرانبها از احجار کریمه که از نوع سیلیس و نرمتر و سبکتر از دژ کوهی است و به شیشه شیرین رنگ می‌ماند. (در فصیح عربی: عین الشمس و عین الهمز = چشم گریه) Opal (E)

الأویة: ۱. مص و ۲. بازگشت. ۳. نوعی چادر و خیمه. ۴. یک پای ستور. ج: أویات.

أوید إیباداً (و ب د) الشیة: آن را جدا کرد، تنها و منفرد ساخت.

أویز إیباراً (و ب ر): پر پشم و کرک شد.

الأویر: ۱. حیوان پر پشم، کرک‌دار. مؤ: براء ج: ویر. ۲. لقیة منة أویزة: از او به من سختی و بلایی رسید. ۳. بنات: گونه‌ای قارچ کوچک پُر زردار خاکستری رنگ و بد طعم که مانند گوش فیل و شلغم است.

أویش إیباشاً (ویش): ۱. شتاب کرد. ۲. - ت الأرض: بین سبزه در آورد، گیاهانش درهم آید.

أویض إیباشاً (و ب ص): ۱. ت الأرض: زمین پر سبزه و سبزه شد. ۲. - ت الأرض: نخستین سبزه‌های زمین در آمد. ۳. - ت النار: آتش روشن شد و زبانه کشید. ۴. - لنار: آتش را برافروخت.

وَبَط إیباطاً (و ب ط) ه: او را زخم زد و خون‌آلود کرد، حرش را ریخت.

أویق إیباقاً (و ب ق) ه: او را کشت. ۲. - او را حبس کرد. ۳. - ه: او را خوار و ذلیل کرد.

أویة إیباشاً (و ب ه) فلان و به: فلانی بزرگ و زیرک شد.

الأوتاد ج: ۱. وتَد. ۲. (به صیغه جمع) - الارض:

دست خالی برگشت، به مراد خود نرسید. ۲. ت
 البئر: آب چاه خشک شد. ۳. ه عنه: او را از خود یا
 دیگری دور کرد، او را باز گرداند.
الأوجار ج: ۱. وجر.
الأوجاع ج: ۱. وجع. ۲. وجع.
الأوجاق تر: اجاق، آتشدان. ۳. وجاج.
الأوجال ج: ووجل.
الأوجام ج: ۱. وجم. ۲. وجم.
أوجب إيجاباً (و ج ب) ۱. الشيء: آن چیز را واجب
 گرداند، لازم دانست. ۲. حقه: حق او را مراعات کرد.
 ۳. البيع: معامله را قطعی انجام داد، لازم گرداند. ۴.
 الرجل: آن مرد در شبانه روز یک (وجبة): وعده غذا
 خورد. ۵. خود را مستحق بهشت یا دوزخ کرد. ۶. ه
 قلبه: دل او را لرزاند.
أوجح إيجاباً (و ج ح) ۱. الشيء: آن چیز آشکار شد.
 ۲. ت النار: آتش برافروخته و روشن شد. ۳. ت
 غرة الفرس: سپیدی پیشانی اسب آشکار شد. ۴. ه
 الشيء: آن را پوشانید، پنهان کرد. ۵. ه إلى كذا: او را
 به کاری وادار کرد، ناگزیرش ساخت. ۶. ه البول: پیشاب
 به او فشار آورد، بر او تنگ گرفت. ۷. ه الحافر: چاه‌کن
 به سنگ صاف و هموار رسید.
أوجد إيجاباً (و ج د) ۱. الشيء: آن را آفرید، ساخت.
 ۲. ه الشيء: او را بدان چیز رساند، کمکش کرد تا به
 آرزویش برسد. ۳. ه: او را بی‌نیاز و توانگر ساخت. ۴.
 ه: او را توانا گرداند. ۵. ه على الأمر: او را به آن کار
 مجبور ساخت. ۶. ه إلى الأمر: او را به آن کار ناچار
 گردانید، مضطرش ساخت.
أوجد إيجاباً (و ج ذ) ۱. ه على الأمر: او را به زور به آن
 کار واداشت، مجبورش ساخت. ۲. ه إلى كذا: او را به
 آن مضطر و ناگزیر ساخت.
أوجر إيجاباً (و ج ر) ۱. ه الوجور: در دهان او (وجور):
 دارو ریخت یا چکاند. ۲. ه المریض: در دهان بیمار
 دارو ریخت. ۳. ه الرمخ: به دهان او نیزه زد.
الأوجر: ترسو، هراسان. مؤ: وجرأ. ج: وجر.

Autocracy (E)
الأوتوماتیک، الأوتوماتیکي مع: خودکار، اتوماتیک.
الأوتوموبیل: اتومبیل، خودرو.
أوثأ إثناءً (و ث أ) یده: دست او را کوفته و دردناک
 ساخت بی‌آنکه شکسته شود، به دستش ضربه زد.
الأوثان ج: الوثن.
أوثب إنباباً (و ث ب) ۱. ه: او را پراند، برجهانید. ۲. ه
 ه الموضع: او را وادار کرد از آنجا بپرد، آماده جهیدنش
 ساخت.
أوثج إنباباً (و ث ج) ۱. الشيء: آن چیز انباشته و
 متراکم شد. ۲. ه المكان: آنجا از گیاه انباشته شد و
 گیاهانش بلند شد. ۳. ه الشيء: آن چیز را بسیار
 گردانید. «أوثج لنا من هذا الطعام»: از این غذا به ما زیاد
 بده.
الأوتر: دشمنی.
أوثف إنباباً (و ث ف) القدر: برای دیگ سه‌پایه
 گذاشت، پایه ساخت.
أوثق إنباباً (و ث ق) ۱. ه: آن را استوار کرد. ۲. ه
 الأسیر و نحوه فی الوثاق: اسیر و مانند او را سخت در
 بند کرد، او را بست، بند بر او زد. ۳. ه العهد: پیمان را
 استوار کرد.
الأوثق افع: سخت‌تر، محکم‌تر، مورد اعتمادتر. مؤ:
 وثقی.
أوثن إنباباً (و ث ن) ۱. ه: او را بخشش بسیار داد. ۲.
 ه من المال: مال بسیار گرد آورد.
أوثی إنباباً (و ث ی) الرجل: آن مرد صاحب مرکبی
 (کشتی یا ستور) شکسته و از کار افتاده شد.
الأوج ف مع: ۱. بلندی، فراز، قلبه. ۲. نغمه‌ای در
 موسیقی ایرانی میان ماهر و حسینی. ۳.
 [کیهان‌شناسی]: دورترین نقطه‌ای که ماه بدان می‌رسد
 و از زمین بیشترین فاصله را می‌گیرد. ۴.
 [کیهان‌شناسی]: بلندترین و دورترین نقطه از فلک
 خارج، اوج.
أوجأ إنباباً (و ج أ): ۱. ناکام شد، از شکار یا جز آن

الأَوْجِرَةُ ج: وَجَار.

الأَوْجِيَّةُ ج: وَجَاء.

أَوْجَرَ اِنْجَاراً (و ج ز) الكلام: سخن کوتاه شد، سخن کوتاه و بلیغ بود. ۲ - الكلام و فی الكلام: سخنش را خلاصه گفت، اختصار را رعایت کرد (لازم و متعدی است). ۳ - العطية: آن بخشش را اندک داد، یا آن را زود و به موقع داد.

أَوْحَسَ اِنْجاساً (و ج س) ۱. القلب شيئاً: دل چیزی را احساس کرد، احساس ترس کرد. ۲ - ت الأذن: گوش صدایی شنید، صدایی به گوش رسید. ۳ - الأمر: آن موضوع را در دل پنهان کرد. ۴ - ه: آن را لمس کرد.

الأَوْحَسُ: ۱. اندک خوردنی یا نوشیدنی (در جمله منفی به کار می رود) «ما فی سقاء» - در مشک او اندکی آب نیست. ۲. روزگار «لا افعله سجيس» - در طول روزگار آن کار را نکرده ایم.

الأَوْحَسُ: روزگار.

أَوْجَحَ اِنْجاعاً (و ج ع) ۱. فی العدو: در آزار یا کشتن دشمن افراط کرد. ۲ - ه الشيء: آن چیز او را آزرده، به دردش آورد.

الأَوْجَعُ: دردناکتر (شاذ است زیرا از أَوْجَعِ که غیر ثلاثی مجرد است گرفته شده).

أَوْجَفَ اِنْجافاً (و ج ف): ۱. به شتاب رفت. ۲ - ه الدابة: ستور را دوانید، به تاخت واداشت. ۳ - الباب: در را بست. ۴ - ه الشيء: آن را تکان داد، به جنبش در آورد.

أَوْجَلَ اِنْجالاً (و ج ل) ه: او را ترساند.

الأَوْجَلُ افع: ۱. ترسانتر، ترسیده تر. ۲. مرد ترسان، بیمناک، ترسو. مؤ: وَجَلَةً (به جای وَجَلَاء). ج: وَجَل.

الأَوْجَمُ افع: ۱. انبوه تر، فشرده تر. ۲. توده شن بسیار، ریگ توده بزرگ «أَوْجَمُ الرَّمْلِ»: میانه و معظم ریگ توده.

الأَوْجُنُ: ۱. رسن و طناب کلفت. ۲. آن که گونه های درشت و ستبر دارد. ۳. کوه سخت و زَمَخْت. ۴. «ناقَة وَجْناء»: ماده شتر قوی و استوار اندام. مؤ: وَجْناء. ج:

وَجْن.

أَوْجَهُ اِنْجاءاً (و ج ه) ۱. ه: او را صاحب جاه و محترم و بلند قدر گردانند. ۲ - ه: او را بلند مرتبه و با جاه و جلال یافت. ۳. الشيء: برای آن چیز (وجه): رویه ای ساخت، روکش بر آن کشید. ۴ - ه: او را بازگرداند. ۵ - ه المرأة: آن زن از زاییدن باز ماند.

الأَوْجَه افع: با جاه و جلالتر، بلند قدرتر. «هو - قومه»: او مهتر و رئیس قوم خود است.

الأَوْجَه ج: وَجَه.

أَوْجَى اِنْجاءً (و ج ی) ۱. عن كذا: از کاری برگشت، از آن خودداری کرد، دل بر کند. ۲ - ه الصائد: شکارچی ناکام ماند، به شکار دست نیافت. ۳ - ه: ب او بخشید و عطا کرد. ۴ - ه: او را تهیدست برگرداند و چیزش نداد. (از اضاذ است). ۵ - ه: او را بی سود و به درد نخور یافت. ۶ - ه الشيء: آن را دور کرد. ۷ - ه: عنه: او را از وی یا آن دور کرد.

الأَوْجِياء ج: وَجِي.

الأَوْجِيَّةُ: لنگه ها یا کیسه های کوچک بار.

الأَوْحاج ج: وَحَجَة.

الأَوْحاش ج: وَحَش.

الأَوْحال ج: وَحَل.

أَوْحَجَ اِنْجاجاً (و ج ح) ه: او را ناچار ساخت، ناگزیر از کاری کرد.

أَوْحَدَ اِنْحاداً (و ح د) ۱. ه: او را تنها گذاشت. ۲ - ه الشيء: آن چیز را خورد و جدا کرد. ۳ - ه اللة: خدا او را یگانه روزگار خویش کرد. ۴ - ه المرأة: آن زن یک بچه زاید. پس او موجد: آورنده یک بچه یا تک فرزند است. ۵ - ه: ت المرأة بولدها: آن زن تنها و بی کمک ماما یا دیگری فرزندش را زاید.

الأَوْحَدُ: صفت از واحد است. یگانه، بی نظیر. «الله الأوحَد»: خدای یگانه. (مؤنثش را «وَحْداء» مطابق

قیاس نمی گویند). ج: أَوْحَدان: یگانه ها، بی نظیران.

أَوْحَرَ اِنْجاراً (و ح ر) ۱. ه: چیزی به گوش او رساند که موجب خشم او شد. ۲ - ه: ت الوخرة الطعام: کلیپاسه

سعی غذا را فاسد و خورنده‌اش را مسموم و بیمار کرد.
اَوْخَشْ اِنْخَاشَا (و ح ش) ۱. المكان: آنجا ویرانه و خالی از مردم شد. ۲. المكان: آنجا را متروک و خالی از ساکنان یافت. ۳. ه: او را به وحشت افکند، هراسان ساخت. ۴. المكان: آنجا پر از حیوانات وحشی بود. ۵. گرسنه شد. ۶. بی‌توشه ماند.

اَوْخَفْ اِنْخَافَا (و ح ف): ۱. شتاب کرد. ۲. ه: اِليه: آهنگ او کرد.

اَوْخَلْ اِنْخَالَ (و ح ل): ۱. ه: او را در (وَحَلَ): گیل انداخت. ۲. ه: شَرّاً: او را گرفتار در دسر و شر و دشواری کرد.

اَوْحَى اِنْحَاءَ (و ح ی): ۱. اِليه: با او آهسته سخن گفت. ۲. ه: اِليه بكذا: آن چیز را به او الهام کرد، در دلش افکند. ۳. ه: اِليه الكلام: آن سخن را به او یاد داد، بر زبانش گذاشت. ۴. ه: اِليه: چیزی به او نوشت، به او فرمان داد. ۵. ه: اِليه: آن را به او اشاره کرد. ۶. ه: اِليه: او را نزد وی فرستاد. ۷. ه: بالشیء: به انجام آن چیز شتافت، شتاب کرد. ۸. ه: العمل: آن کار را به شتاب انجام داد. ۹. ه: ت نفسه: ترسید، دچار هراس شد. ۱۰. ه: القوم: مردم داد و فریاد کردند، بانگ برآوردند. ۱۱. ه: المیت: بر مرده گریست. ۱۲. ه: اِليه: ناگاه نزد او آمد. ۱۳. ه: الدواء الموت: آن دارو موجب مرگ شد، باعث زود رسیدن مرگ شد.

اَوْحَى اِفْعَ: سریعتر، تندتر، شتابنده‌تر.
اَلْاَوْخَاشُ ج: وُخَشَ.

اَلْاَوْخَامُ ج: وُخِمَ.

اَوْخَشْ اِنْخَاشَا (و ح ش) ۱. له بالعطیة: به او عطا و بخششی اندک داد، چیزی کم ارزش بخشیدش. ۲. ه: فی عرضه: به شرف و ناموس او بی‌احترامی کرد، او را بدنام کرد. ۳. ه: الشیء: آن چیز را در آمیخت، ترکیب کرد.

اَوْخَصْ (و ح ص) له بالعطیة: به او بخششی اندک داد، عطایی ناچیز کرد.

اَوْخَفْ اِنْخَافَا (و ح ف): ۱. شتاب کرد. ۲. ه: السویق:

آرد را با آب آمیخت، آمیزه‌ای ساخت.
اَوْخَمَ اِنْخَامَا (و ح م) ه الطعام: غذا او را گرفتار تخامه و سوء هاضمه کرد، بر او ناگوار بود.

اَوْدَ تَ اَوْدَا الشیء: آن چیز کج شد. پس آن اَوْدَ: کج و مؤنثش اَوْدَاء است.

الْاَوْدُ: ۱. مصدر اَوْدَ و اَوْدَ کجی، خمیدگی. ۳. رنج و سختی. ۴. در آوردن مخارج و مایحتاج زندگی، اداره کردن خانواده، قام باوْدَ عائلته به تأمین مخارج خانواده خود اقدام کرد.

الْاَوْدُ ج: اَوْدَ.

الْاَوْدَاءُ ج: وادئ.

الْاَوْدَادُ ج: اَوْدَ. ۲. وِدِید.

الْاَوْدِیَّةُ ج: وادی.

الْاَوْدَةُ: بار و بنه، محموله.

اَوْدَحَ اِنْدَاحَا (و د ح) ۱. له: نسبت به او فروتن شد، به او فرمانش گردن نهاد. ۲. اذعان کرد. ۳. ه: ت الجمال: شتران فربه و نیکو حال شدند. ۴. ه: الحوض: حوض را تعمیر کرد. ۵. ه: الکبش: قوچ از گشنی و جفت‌گیری باز ایستاد.

الْاَوْدُ و الْاَوْدُ ج: وُدَ.

الْاَوْدَاءُ ج: وُدِید.

الْاَوْدَةُ ج: وُدِید.

اَوْدَسَ اِنْدَاسَا (و د س) ت الأرض: زمین گیاه رویانید و از سبزه پوشیده شد، غرق گیاه شد.
اَوْدَعُ اِنْدَاعَا (و د ع) ۱. ه الشیء: آن را نزد او سپرده گذاشت، به امانت سپرد. ۲. ه: السر: راز را به او گفت و از او خواست که پنهان دارد، او را محرم اسرار خود دانست. ۳. ه: کتابه کذا: در کتاب یا نامه‌اش چنین نوشت، چنین مطلبی را در نامه‌اش نهاد، گنجاند. ۴. ه: کلامه معنا: چنین معنایی را در کلام خود آورد. ۵. ه: الشیء: آن چیز را حفظ کرد. ۶. ه: الدابة: ستور را به حال خود نهاد، استراحت داد. ۷. ه: السجن: او را به زندان افکند، زندانی کرد.

الْاَوْدَعُ: ۱. افع، امانتدار تر. ۲. کلاکموش، موش

صحرايي. ۳. «طَلَبَرَّ» : پرنده‌ای که زیر چینه‌دانش سفید رنگ باشد.

أَوْذَقُ اِنْدَاقًا (و د ق) ت السماء: آسمان بارید.

أَوْذَكُ : ۱. کلمه‌ای که با اُم یا بنات به صورت کُنیه در می‌آید. «اُم» یا «بنات» - بلا و سختی، گرفتاری. ۲. آدم، انسان «ماکننت ادری ائی اَوْذَكُ هُوَ» : نمی‌دانستم که او چگونه آدمی است.

أَوْذَن اِنْدَانًا (و د ن) ۱. الشیء: آن چیز را کوچک کرد. ۲. آن را کوتاه ساخت. ۳. ت المرأة: آن زن بچه‌ای زاید که دستها و گردنش کوتاه بود. ۴. ت المرأة: آن زن بچه لاغر و نحیف، لندوک زاید.

الأَوْذَن : نرم و نازک.

أَوْدَةٌ اِنْدَاهَا (و د ه) ۱. بالجمالی: بر شتران بانگ زد، شتران را هی کرد. ۲. ه عن الأمر: او را از آن کار باز داشت.

أَوْدِي اِنْدَاءً (و د ی) ۱. نابود شد، هلاک شد. ۲. به الموت: مرگ او را در ربود. ۳. به العمُر: زندگانی او دراز شد، دیری بزیست. ۴. بالشیء: آن چیز را برد.

الأَوْدِيَّةُ ج: وادی.

الأَوْذَامُ ج: وُذَم.

الأَوْذَحُ : ناکس و پست و فرومایه، زبون.

أَوْذَمَ اِنْدَامًا (و ذ م) ۱. علی کذا من العمر: از فلان سن و سال گذشت. ۲. ت الدلق: سطل را بند و ریسمان بست، تسمه چرمی برای گوشه‌های سطل ساخت. ۳. ه علی نفسیه شیئاً: چیزی را بر خود واجب و لازم گرداند.

الأَوْذَمُ ج: وُذَم.

الأَوْزَابُ ج: وُزَب.

الأَوْزَادُ ج: ۱. وُزِد. ۲. وُزِد.

الأَوْزَاصُ ج: وُزِص.

الأَوْزَاطُ ج: وُزِطَة.

الأَوْزَاعُ ج: وُزِع.

الأَوْزَاقُ ج: ۱. وُزِق. ۲. وُزِق. ۳. وُزِق.

الأَوْزَاكُ ج: ۱. وُزِكَ. ۲. وُزِكَ.

الأَوْزَالُ ج: وُزِل.

الأَوْزَانِيَوْم (دخیل مع) [شیمی]: اورانیوم.

الأَوْزَةُ : ۱. گودالی که آب در آن جمع شود، آبگیر، گودال. ۲. چاهک. ج: أَوْز.

أَوْزَثُ اِنْرَاطًا (و ر ث) ۱. او را از وارثان خود قرار داد. ۲. ه شیئاً: چیزی برای او به ارث نهاد. ۳. ه السقم: از او بیماری گرفت. ۴. ه الشیء: آن چیز را در پی آورد. ۵. ه الحزن مَرَضًا: اندوه موجب بیماری او گشت. ۶. ه ولدَه: تنها به فرزند خود ارث داد، دیگری را با فرزندش شریک ارث نکرد.

الأَوْزَثُوثُ كُنْسِي مع: پیروان مذهب و کلیسای ارتودکس.

الأَوْزَثُوثُ كُنْسِي مع: یک فرد ارتودکس مذهب.

الأَوْزَثُوثُ كُنْسِيَّةُ : شاخه‌ای از مسیحیت که می‌توان آنان را اصول‌گرا خواند و غالب پیروانش در روسیه و شبه جزیره بالکان و کشورهای عربی زندگی می‌کنند.

أَوْزَخُ اِنْرَاطًا (و ر خ) العجین: خمیر را با آب رقیق کرد، آبکی ساخت.

أَوْزَدَ اِنْرَادًا (و ر د) ۱. الشیء: آن چیز را حاضر کرد، فراهم آورد. ۲. ه او را به آبشخور در آورد، وارد کرد.

۳. ه الماء: او را به سوی آب برد، او را به آب رساند.

۴. ه الخبز: آن خبر را بیان کرد. ۵. ه علیه الخبز: خبر را برای او بازگو کرد. ۶. ه الكلام: به سخن آمد و آن را معلوم و آشکار کرد.

الأَوْزَدَةُ ج: وُزِد.

أَوْزَسَ اِنْرَاسًا (و ر س) ۱. الشجر: درخت برگ کرد. ۲. ه المكان: در آنجا گیاه (وُزَس) گیاهی چون کنجد که در رنگریزی به کار می‌رود، رویید.

أَوْزَصَ اِنْرَاصًا (و ر ص) ت الدجاجة: مرغ یک بار تخم نهاد.

أَوْزَطَ اِنْرَاطًا (و ر ط) ۱. او را در مهلکه انداخت، به ورطه‌ای که خلاصی از آن ممکن نیست، افکند. ۲. ه الشیء: آن چیز را پنهان کرد، پوشانید. ۳. ه ابله فی ابل أخری: شتر خود را در میان دیگر شتران داخل کرد.

أَوْزَطَ اِنْرَاطًا (و ر ط) ۱. او را در مهلکه انداخت، به ورطه‌ای که خلاصی از آن ممکن نیست، افکند. ۲. ه الشیء: آن چیز را پنهان کرد، پوشانید. ۳. ه ابله فی ابل أخری: شتر خود را در میان دیگر شتران داخل کرد.

أَوْزَطَ اِنْرَاطًا (و ر ط) ۱. او را در مهلکه انداخت، به ورطه‌ای که خلاصی از آن ممکن نیست، افکند. ۲. ه الشیء: آن چیز را پنهان کرد، پوشانید. ۳. ه ابله فی ابل أخری: شتر خود را در میان دیگر شتران داخل کرد.

أَوْزَطَ اِنْرَاطًا (و ر ط) ۱. او را در مهلکه انداخت، به ورطه‌ای که خلاصی از آن ممکن نیست، افکند. ۲. ه الشیء: آن چیز را پنهان کرد، پوشانید. ۳. ه ابله فی ابل أخری: شتر خود را در میان دیگر شتران داخل کرد.

أَوْزَطَ اِنْرَاطًا (و ر ط) ۱. او را در مهلکه انداخت، به ورطه‌ای که خلاصی از آن ممکن نیست، افکند. ۲. ه الشیء: آن چیز را پنهان کرد، پوشانید. ۳. ه ابله فی ابل أخری: شتر خود را در میان دیگر شتران داخل کرد.

آتش در آورد. ۲ - الزند: از آتش زنه آتش بیرون آورد. ۳ - النار: آتش را بر افروخت. ۴ - صدره عليه: سینه خود را از کینه او مالمال کرد. ۵ - له رأياً: برای او رأی بیرون آورد. ۶ - السمن الماشية: حیوان فربه و پُر پیه شد.

الأوز ف معد: حسابی از سیر ماه که عبارت از فزونی حاصل بین ماهها و سالهاست، بعضی آن را اُزر گفته اند. الأوزار ج: ۱. وُزر. ۲. وُزیر.

الأوزاع (جمع بی مفرد): گروههای مردم، جماعات.

الأوزاغ: ضعیفان، ناتوانان.

الأوزاغ ج: وُزغَة.

الأوزان ج: وُزن.

أوزب إيزابا (وزب) فی الأرض: در زمین رفت، (چون آب) در زمین فرو رفت.

أوزر إيزارا (وزر) ۱. ۲: برای او پناهگاهی ساخت. ۳ - المكان: آنجا را پناهگاه خود گرفت. ۴ - الشيء: آن چیز را پنهان کرد. ۵ - الشيء: آن را به دست آورد، به آن دست یافت. ۶ - الشيء: آن چیز را برد. ۷ - الشيء: آن چیز را نیرومند و استوار کرد.

الإوزر: ۱. غاز، نوع غاز. یک فردش إوزرة است. ج: إوزرون (جمعی است شاذ) ۲. مرد کوتاه ستبر، خپله. مؤ: إوزرة. ۳. اسب یا شتر ستبر و سخت و استوار خلقت.

الإوزر البخري: غاز دریایی.

الإوزرة: یک پرندة غاز، یک فرد غاز.

الإوزر العراقي: قو. Swam (E)

الإوزر القطبي: غاز قطبی، غاز وحشی. Berniclas goose (E)

الإوزی: ۱. مثل غاز راه رفتن، شلنگ انداز رفتن. ۲. راه رفتن یا نشاط اسب.

أوزع إيزاعاً (وزع) ۱. المال: آن مال را تقسیم و توزیع کرد. ۲. بالشيء: او را بدان چیز تحریک کرد، به آن برانگیخت. ۳. بینهما: میان آن دو تفرقه و جدایی افکند. ۴. بینهما: آن دو را آشتی داد، میانشان را اصلاح کرد. (از اضداد است). ۵. ه الشيء

الأوزطي يو معد [تشریح]: سرخ رگی که از بطن چپ قلب بیرون می آید و تنه اصلی سرخ رگهای اکسیژن دار است که خون را به تمام بدن می رسانند، در عربی اُبهر، شریان انورت، انورتا.

أوزع إيزاعاً (وزع) ۱. ه عن الشيء: او را از آن چیز بازداشت. ۲. بین الشیئين: میان آن دو حایل و مانع شد. ۳. بین القوم: میان مردم صلح و آشتی برقرار کرد، میانشان را اصلاح کرد.

أوزف إيزافاً (وزف) الظل: سایه گسترده و دراز شد.

أوزق إيزاقاً (وزق) ۱. الشجر: درخت برگ در آورد.

۲. الرجل: آن مرد صاحب مال بسیار شد، توانگر شد. ۳. الطالب: آن جوینده به مراد خود نرسید، نامراد بازگشت. ۴. الصائد: شکارچی شکاری به دست نیاورد. ۵. الغازی: جنگجو پیروز نشد و غنیمتی نیافت. ۶. الغازی: جنگجو غنیمت یافت (از اضداد است).

الأوزق: ۱. خاکستر. ۲. خاکستری رنگ، خاکستریگون. ۳. گرگ. ۴. عامه: سال بی باران، خشکسال. ۵. زمان: روزگار قحط و خشکسالی. مؤ: وُزقاء. ج: وُزق.

الأوزک: بزرگ کفل، بزرگ شربین. مؤ: وُزکاء. ج: وُزک. الأوزکسترا (دخیل مع): دسته موسیقی، گروه موزیک، ارکستر. Orchestra (E)

أوزم إيزاماً (وزم) ۱. به اوسخنی رسانید که سبب خشمش شد. ۲. ت الناقة: پستان شتر آماس کرد.

الأوزم: ۱. مردم. ۲. جماعت بسیار. ۳. لشکر انبوه، معظم لشکر.

الأوزنغ اطان مع: نوعی بوزینه، ارانگوتان، اورانگ اوتان. الأوزه (وزه) ۱. احمق، گول. مؤ: وُزهاء. الأوزوبتا مع: اروپا. الأوزوبی: منسوب به اروپا، اروپایی. «الرسم الأوزوبی»: هنر نقاشی اروپایی.

أوزی إيزاء (وزی) ۱. الزند: چوب یا سنگ آتش زنه



الإوزة

کثیف کرد.

أَوْسَدَ إِسَاداً (و س د) ۱. فی السیر: در رفتن شتاب کرد، تند رفت. ۲. - الکلَبُ بالصید: سگ را به سوی شکار برانگیخت.

أَوْسَطَ إِسَاطاً (و س ط) القوم: به میان مردم در آمد. **الأَوْسَطُ**: ۱. میانه، حدّ وسط، معتدل. ۲. - «القوم»: نخبه و برگزیده آن قوم. ۳. «العِلْمُ»: دانش ریاضی که «الحکمة الوُسطی» نیز نامیده می شود. ج: أواسط. مؤ. وُسطی. ج مؤ: وُسط.

أَوْسَعُ إِسَاعاً (و س ع): ۱. توانگر شد، در فراخی معاش و ناز و نعمت قرار گرفت. ۲. - اللّهُ علیه: خدا به او ثروت و توانگری داد. ۳. - الشیء: آن چیز را فراخ و جادار گرداند. ۴. - الشیء: آن چیز را فراخ و جادار یافت. ۵. - ه الشیء: او را واداشت که آن چیز یا جای را فراخ سازد، توسعه دهد. ۶. - اللّهُ رزقه و فی رزقه: خدا به رزق و روزی او وسعت بخشید، او را توانگر و بی نیاز ساخت.

أَوْسَقَ إِسَاقاً (و س ق) ۱. الدابّة: بار برستور نهاد. ۲. - ت النخله: خرما بن پر بار شد.

الأَوْسُقُ ج: وُسق.

الأَوْسَمُ افد: زیباتر، نیکوتر.

الأَوْسَمَة ج: وسام.

أَوْسَنَ إِسَاناً (و س ن) ۱. ت ه البئر: هوای چاه یا بوی بد آن او را بی حال کرد، حالت خفگی به او داد، بوی چاه او را گرفت.

أَوْسَى إِسَاءً (و س ی) ۱. رأسه: سر او را تراشید. ۲. - الشیء: آن چیز را برید.

الأَوْشَابُ (جمع بی مفرد): گروههای پراکنده مردم از هر دستی.

الأَوْشَازُ ج: وُشَر.

الأَوْشَاطُ ج: وُشِیظ.

الأَوْشَالُ ج: وُشَل.

الأَوْشَحَة ج: وُشَاح.

أَوْشَعُ إِشَاعاً (و ش ع) النبات: گیاه گل کرد، شکوفه

او را به آن چیز مشتاق و آرمند کرد. ۶. - ه: به او الهام کرد. ۷. «أزَع الشیء» مج: آن چیز به او الهام شد. ۸. «أزَع به» مج: به آن برانگیخته شد. پس او موزع: برانگیخته شده، است.

أَوْزَعُ إِزَاعاً (و ز ع) بالشیء: آن چیز را پاره پاره کرد و به تدریج انداخت. «أوزعت الطعنة بالدم»: از جای زخم پاره پاره خون برآمد.

أَوْزَفَ إِزَافاً (و ز ف): شتاب کرد.

أَوْزَكَ إِزَکاً (و ز ک) ت المرأة: آن زن به صورتی ناخوشایند و زشت و گامهای کوتاه راه رفت.

أَوْزَنَ إِزَناً (و ز ن) نفسه علی الأمر: خود را برای آن کار آماده کرد، بر آن کار دل بست، بر آن چیز دل نهاد.

الأَوْزَنُ افد: ۱. سنگین تر، وزین تر، استوارتر. ۲. - ه: القوم: موجه ترین مردم آن قوم، مهتر و رئیس قوم.

الأَوْزُونُ یومع: گاز اُزن، ترکیبی از اکسیژن به صورت و فرمول O₃ با خاصیت اکسیدکنندگی بسیار و رنگ زردایی مانند کلر.

أَوْزَى إِزَیاً (و ز ی) ۱. یداره: دیوار خانه اش را گیل اندود کرد. ۲. - ظهره إلى الحائط: پشت به دیوار داد، به دیوار تکیه کرد. ۳. - إليه: به او پناه برد. ۴. - ه إليه: او را به جایی یا کسی پناهانید. ۵. - الشیء: آن چیز را تکیه داد، نصب کرد.

الأَوْسُ: ۱. مصر آس و ۲. بخشش و عطا. ۳. گرگ. ۴. شغال پشت سیاه (المو) (Black-backed jackal (I:))

الأَوْسَاخُ ج: وُسَخ.

الأَوْسَاطُ ج: وُسَط.

الأَوْسَاقُ ج: وُسَاق.

الأَوْسَانُ ج: وُسَن.

أَوْسَبَ إِسَاباً (و س ب) ۱. ت الأرض: آن زمین پر گیاه و سبزه شد. ۲. - الخروف: گوسفند پر پشم بود، پشمش بلند شد.

أَوْسَجَ إِسَاجاً (و س ج) الجمَل: شتر را به سرعت دوانید

أَوْسَخَ إِسَاخاً (و س خ) الشیء: آن چیز را الوده و

- أورد.
- اَوْشَغُ اِنْشَاغًا** (و ش غ) ۱. ببوله: اندک اندک پیشاب کرد. مانند اَوْزَغُ است. ۲. العطاة: بخشش را کم کرد، عطایی ناچیز داد. ۳. الولدُ الدواءُ: آنچه دوا بود در دهان بچّه ریخت.
- اَوْشَقَ اِنْشَاقًا** (و ش ق) الشیءُ فی الشیء: آن چیز در آن دیگری بند شد، فرورفت، در آویخت.
- اَوْشَكَ اِنْشَاكًا**: ۱. در رفتن شتاب کرد. ۲. نزدیک است (در این صورت از افعال مقاربه است) - المطرُ أن یسقطه: نزدیک است باران بیارد، می‌خواهد باران بیارد.
- اَوْشَلَ اِنْشَالًا** (و ش ل) ۱. الماء: آب را اندک یافت، به آب اندک رسید. ۲. البئر: چاه را کم آب دید. ۳. نصیبه: سهم او را کاهش داد، کم داد.
- اَوْشَمَ اِنْشَامًا** (و ش م) ۱. المكان: چیزی از گیاه آنجا در آمد. ۲. النبت: روییدن گیاه ظاهر شد. ۳. - الکزَمُ: انگور به رنگ گرفتن آغاز کرد. ۴. - الکزَمُ: انگور کاملاً رسید و نرم و نیکو گردید. ۵. - الشیبُ فی الرأس: موی سفید پیری در سر پدید آمد. ۶. - البرقُ: آذرخش اندکی درخشید. ۷. - ت السماء: آسمان برق زد. ۸. - ت الفتاة: پستان آن دختر بر آمد. ۹. - فی الامر: در آن کار نگریست، به تأمل پرداخت. ۱۰. - فی عرضه: به او دشنام ناموس داد، او را بدنام کرد. ۱۱. - یفعل کذا: به انجام دادن کاری شروع کرد.
- اَلْاَوْشَنُ**: آن که بی دعوت بر سر سفره دیگران رود، طفیلی.
- اَوْشَى اِنْشَاءً** (و ش ی) ۱. المكان: نخستین سبزه و گیاه آنجا در آمد. ۲. - ت النخلَةُ: نخستین میوه آن خرمابن در آمد. ۳. - الرجلُ: آن مرد مالدار شد، دارایی و چارپایان او افزون شدند. ۴. - المعدنُ: در آن کان اندکی طلا یافته شد. ۵. - الشیء: آن چیز را در آورد، استخراج کرد. ۶. - الشیء: آن چیز را دریافت، دانست. ۷. - الدواءُ: دارو او را بهبود بخشید. ۸. - فرسه: اسبش را تازیانہ زد و برانگیخت. ۹. - فی
- المال: چیزی از آن مال را گرفت.
- اَلْاَوْصَابُ ج:** وَصَب.
- اَلْاَوْصَارُ ج:** وَضَر.
- اَلْاَوْصَافُ ج:** وَضَف.
- اَلْاَوْصَالُ ج:** وَضَلَ وَ وُضِل.
- اَوْصَبَ اِنْصَابًا** (و ص ب) ۱. او را بیمار کرد. ۲. بیمار شد. ۳. دارای فرزندان بیمار شد. ۴. - الشیء: آن چیز استوار و ثابت شد. ۵. - علی الامر: بر آن کار مداومت نمود و آن را خوب انجام داد.
- اَوْصَدَ اِنْصَادًا** (و ص د) ۱. الباب: در را بست. ۲. - القدر: سرِ دیگ را گذاشت. ۳. - علیه: بر او سخت گرفت، او را در تنگنا گذاشت. ۴. - الکلِبُ بالصيد: سگ را به شکار برانگیخت. ۵. برای خود یا ستور خود آغل ساخت.
- اَلْاَوْصَرُ**: ۱. پُشته، زمین بلند. ۲. دفتری که اسناد مانند عهدنامه‌ها را در آن نویسند و ثبت کنند (شاید این کلمه در این معنی معرّب باشد).
- اَوْصَفَ اِنْصَافًا** (و ص ف) الغلام: پسر جوان به حدّ و سنّ خدمت رسید.
- اَوْصَلَ اِنْصَالًا** (و ص ل) ۱. الشیءُ أو اِلیه الشیء: آن چیز را به او رساند، او را به مطلوبش رساند. ۲. - الکهرباءُ أو الماءُ أو الحرارةُ أو الصوتُ أو الضوءُ: برق یا آب یا گرما یا صدا یا نور را به جایی رساند. سیستم برق‌رسانی یا آبرسانی و غیره را دایر کرد.
- اَوْصَى اِنْصَاءً** (و ص ی) ۱. ه بکذا: او را به کاری سفارش کرد، آن را به او محوّل کرد، به آن کار مأمور ساخت یا به او پیشنهاد کرد. ۲. - ه أو اِلیه: او را وصی خود قرار داد. ۳. - له أو اِلیه بکذا: برای او چیزی از ارث را معین کرد. ۴. - ه به: او را به کسی توصیه و سفارش کرد تا به او توجهی کند. ۵. - ه به: به او سفارش کرد که کار وی را به عهده گیرد و انجام دهد.
- اَلْاَوْصِيَاءُ ج:** وَصِي.
- اَلْاَوْضَا اَفْع:** ۱. روشن‌تر، نیکوتر، بهتر. ۲. پاکیزه‌تر، نظیف‌تر.

الأَوْطَاد (به صيغة جمع): ۱. کوهها. ۲. بعضی آن را جمع واطد یعنی ثابت و استوار دانسته‌اند.

الأَوْطَار ج: وَطَّر.

الأُتَيْل ج: أُتَيْل.

الأَيْلَة: گوزن ماده.

أَيْم تَأْيِماً المِراة: آن زن را بی شوهر کرد، بیوه‌اش کرد.

الأَيْم: ۱. زن بی شوهر چه دوشیزه باشد یا شوهر مرده یا طلاق گرفته. ۲. مرد عزب و بی‌زن.

أَيَّة تَأْيِئاً ۱. بفلان: او را فراخواند و به او گفت یا أَيُّهَا الرَّجُل. ۲. القانص بالصید: شکارچی بر شکار بانگ زد.

الأَوْطَان ج: وَطَّن.

الأَوْطَب ج: وَوَطَّب.

الأَوْطِيسَة ج: وَطِيس.

أَوْطَفَ إِنْطافاً (و ط ف) الشیء: آن چیز بلند شد، مرتفع شد. «حَدَمَا أَوْطَفَ لَكَ»: بگیر آنچه را برای تو بالا آمد و به تو نزدیک و گرفتنش برایت آسان شد. مانند «طَفَ لَكَ» است.

الأَوْطَف: ۱. مردی که موی ابرو و مژه انبوه دارد، صاحب ابروی پرپشت و مژه بلند. ۲. «بعیرٌ -»: شتری که نزه‌اش پر کرک و موی باشد. ۳. «ظلامٌ -»: تاریکی غلیظ و فراگیر. ۴. «سحابٌ -»: ابر که ارتفاع. ۵. «عامٌ -»: سال پر نعمت و برکت. ۶. «عیشٌ -»: زندگی پر ناز و نعمت و فراخی حال مؤ: وَطَفَاء.

أَوْطَنَ إِنْطاناً (و ط ن) ۱. المكان: آنجا سکونت گزید. ۲. - البلد: آن شهر را وطن و اقامتگاه خود گرفت. ۳. - نفسه علی کذا: خود را به انجام آن کار آماده ساخت.

الأَوْعَار ج: ۱. وُعَر. ۲. وُعِر. ۳. وُعِیر.

الأَوْعاس ج: وُعَس.

الأَوْعَال ج: ۱. وُعَل. ۲. وُعِل.

أَوْعَبَ إِنْعاباً (و ع ب) ۱. الشیء: تمام آن چیز را گرفت، برداشت. ۲. - الشیء فی الشیء: آن را در چیزی دیگر نهاد، در آن جا داد. ۳. - الشیء: آن چیز را از ریشه در آورد، ریشه کن کرد. ۴. - فی ماله: در خرج کردن مال

الأَوْضاح ج: وَوَضَح.

الأَوْضار ج: وَوَضَّر.

الأَوْضاع ج: وَوَضَّع.

الأَوْضام ج: وَوَضَّم.

أَوْضَحَ إِنْضاحاً (و ض ح) ۱. الأمر أو عنه: آن موضوع را روشن و آشکار نمود. ۲. - الأمر: آن موضوع آشکار شد. ۳. - الجرح فی الرأس: زخم در سر شکاف ایجاد کرد و استخوان پدیدار شد. ۴. - ه فی رأسه: سر او را چنان شکافت که استخوانش پیدا شد. ۵. - القوم: آن گروه را دید. ۶. «من أين أوضحت»: از کجا پیدا شدی؟

أَوْضَحَ إِنْضاحاً (و ض خ) ۱. ت البئر: آب چاه کم شد. ۲. - الدلو: سطل را بسیار کم پر کرد و بسرعت بالا کشید. ۳. - الدلو: سطل را نیمه پر کرد.

أَوْضَعَ إِنْضاعاً (و ض ع) ۱. بین القوم: میان مردم آشوب به پا کرد. ۲. - فی الشیء: در فتنه و فساد شتاب کرد. ۳. - البعیر: شتر تند رفت. ۴. - البعیر: شتر را تند راند (لازم و متعدی). ۵. «أَوْضَعَ فی تجارته» مج: در تجارتش زبان کرد.

أَوْضَفَ إِنْضافاً (و ض ف) البعیر: شتر شتاب کرد، تند دوید.

أَوْضَمَ إِنْضاماً (و ض م) ۱. اللحم أو اللحم: برای گوشت (وَضَم) چوب یا حصیری که گوشت را بر آن نهند، ساخت، آن را روی تخته قضایی گذاشت. ۲. - الشجر: شاخه‌های درخت را روی هم کشید و آنها را جمع و جور کرد، روی هم گذاشت.

الأَوْضِیاء ج: وَوَضِیء.

أَوْطَأَ إِنْطاءً (و ط أ) ۱. ه الأرض أو بها: او را واداشت که زمین را زیر پا بگذارد، در زمین راه سپزد. ۲. - ه علی الأمر: با او در آن کار موافقت و همراهی کرد. ۳. «علم قافیه» الشعر أو فیه: در شعر مرتکب عیب (ایطاء): تکرار قافیه شد. ۴. - ه الفرس: او را بر اسب نشاند و خود نیز بر آن سوار شد، دو پشته سوار شد.

الأَوْطَأ افع: پایین‌تر.

الأَوْطاب ج: وَوَطَّب.

وَعَكَ اِنْعَاكاً (و ع ك) ۱. ت الجمال عند الحوض : شتران کنار برکه ازدحام کردند چنان که بر یکدیگر سوار شدند. ۲. الشیء فی التراب : آن را در خاک غلتانده، به خاک مالید.

اَوْعَى اِنْعَاءً (و ع ی) ۱. الشیء : آن چیز را گرد آورد و نگهداری کرد. ۲. الحدیث : آن سخن را دریافت و فهمید و به خاطر سپرد. ۳. الشیء : آن چیز را در (وعاء) : ظرفی نگاه داشت. ۴. ه علیه : بر او بخل ورزید، خستت به خرج داد. ۵. الشیء : تمام آن چیز را برداشت.

الأَوْعَى اَفْع : ۱. یادگیرنده‌تر، دریابنده‌تر، قوی حافظه‌تر. ۲. گرد آورنده‌تر، گنجایش دارتر.

الأَوْعِيَّة ج: وعاء.

الأَوْعَاب ج: وُعْب.

الأَوْعَاد ج: وُعْد.

الأَوْعَال ج: وُعْل.

الأَوْعَام ج: وُعْم.

أَوْعَرَ اِنْعَاراً (و غ ر) ۱. صدره علیه : سینه‌اش نسبت به او آکنده از خشم شد. ۲. ه : او را خشمگین کرد. ۳. در شدت گرما در آمد. ۴. الماء : آب را داغ کرد و جوشاند. ۵. الخنزیر : موهای خوک را زنده زنده در آب داغ کند و آنگاه حیوان را سر برید. ۶. ه الی کذا : او را به کاری مجبور و ناگزیر کرد. ۷. ه اوله ارضاً : زمینی را بدون خرج به او بخشید. ۸. «أَوْعَرُوا بَيْنَهُمْ مِثْعَرًا» : برای خود میقات و میعاد یعنی زمانی و وعده‌گاهی برای انجام کاری قرار دادند.

أَغْشَطُسُ مع : ماه هشتم شمسی رومی میلادی، اگوست، اوت، آب که ۳۱ روز دارد. August (E)

أَوْعَفَ اِنْعَافاً (و غ ف) ۱. الرجل : چشم او ضعیف شد.

۲. ه فی السیر : به شتاب رفت، دوید. ۳. خسته راه

پیمود. ۴. الطائر : پرنده تند بال زد. ۵. ه الکلْب :

سگ از تشنگی له له زد و زبانش از دهانش بیرون افتاد.

۶. ه حد کافی غذا خورد.

أَوْعَلَ اِنْعَالاً (و غ ل) ۱. فی السیر : در رفتن شتاب کرد.

خود اسراف ورزید، ولخرجی کرد. ۵. ه القوم : مردم همگی به جنگ رفتند. ۶. ه الأمر : آن کار را تمام کرد، از آن فارغ شد. ۷. ه : زبان او را از بیخ برید. ۸. ه : ه : آن را فراهم آورد.

أَوْعَثَ اِنْسَعَاثاً (و ع ث) : ۱. در راهی سخت و صعب‌العبور افتاد، گیر کرد. ۲. از راهی سخت و صعب‌العبور گذشت. ۳. ه فی ماله : در مال خود اسراف ورزید، ولخرجی کرد. ۴. ه المتكلم : گوینده از سخن باز ماند و عاجز شد. ۵. ه الأمر : آن کار را تباه کرد، خراب و نابسامان کرد. ۶. ه الأمر : موضوع را به هم مخلوط کرد. ۷. ه : او را واداشت که از راهی سخت و صعب‌العبور بگذرد.

الأَوْعَث : راه سخت و صعب‌العبور، راه درشتناک. مانند وُعْث است

أَوْعَدَ اِنْعَاداً (و ع د) ۱. ه : به او وعده داد. ۲. ه : او را تهدید کرد، او را به بدی ترساند و (وَعِيد) یعنی بیم داد.

أَوْعَرَ اِنْعَاراً (و ع ر) ۱. ه به الطريق : راه بر او دشوار گشت یا او را به جای دشوار رساند، راهش به گذرهای سخت منتهی شد. ۲. ه الرجل : آن مرد به زمین درشت و دشوار افتاد. ۳. ه المكان أو الطريق : آنجا یا آن راه را درشتناک و سنگلاخ و دشوار یافت. ۴. نادار و تنگدست شد. ۵. ه الشیء : آن چیز را کم کرد، کاست.

الأَوْعَرَ ج: ۱. وُعِر. ۲. (به صيغة جمع) : جایهای سخت و ناهموار و درشتناک.

أَوْعَرَ اِنْعَاراً (و ع ز) ایه فی کذا : به او دستور داد تا کاری را انجام دهد، او را مأمور انجام یا ترک آن کار کرد **أَوْعَسَ اِنْعَاساً** (و ع س) : ۱. روی ریگزار نرم راه پیمود. ۲. ه ت الجمال : شتران گردن کشیده و تند و گشاده گام راه پیمودند. ۳. شب هنگام راه پیمود.

الأَوْعَس : ریگزار نرم و هموار. مؤ : وُعَسَاء. ج : وُعْس و أَوْعَس جج : أَوْاعِس.

الأَوْعَس ج: ۱. ه أَوْعَس. ۲. وُعَسَاء.

أَوْعَفَ اِنْعَافاً (و ع ف) الرجل : چشم آن مرد ضعیف شد.

السهم أو به : سوار تیر را در زه کمان گرفت. (مقلوب
أَفُوقٌ است که اصل آن کم به کار می‌رود). ۳ - ت
الجمال : شتران ردیف ایستادند. ۴ «أَوْفُقٌ لَزِيدٍ لِقَائِنَا»
مج : دیدار یا برخورد ما با زید تصادفی شد.
أَوْفَىٰ إِنْفَاءً (و ف ی) ۱. بالوعید : به آن وعده رفتار کرد.
۲ - نذره أو به : نذر خود را ادا کرد، پرداخت. ۳ -
الکیل : پیمانانه را کامل کرد، کم نداد یا کم نفروخت. ۴
- ه حقه : حق او را تمام وکمال داد. ۵ - علی المکان
أو فیه : از آنجا بالا رفت، بر آنجا مشرف بود. ۶ - علی
المأة أو علی کذا من العدد : بر صد افزود یا به فلان
شماره بالغ شد. ۷ - القوم : نزد مردم آمد.
الأوفياء ج : وفی.
الأوق : ۱. آق و ۲. گرانی، سنگینی. ۳. شومی،
نامبارکی، بدبختی.
الأوقاب ج : ۱. وقب. ۲. (به صیغه جمع) (و ق ب) :
رخت و اثاث خانه.
الأوقات ج : ۱. وقت. ۲. «السنة» : فصول سال.
الأوقار ج : وفر.
الأوقاس (به صیغه جمع) (و ق س) : فرودستان،
اشخاص پست و بی‌مایه.
الأوقاش : اوباش، اراذل.
الأوقاص ج : ۱. وقص. ۲. (به صیغه جمع) : جماعتی
از هر دستی. ۳. پراکنده، متفرق.
الأوقاف ج : وقف.
الأوقال ج : وقل.
أَوْقَبَ إِنْقَاباً (و ق ب) : ۱. گرسنه شد. ۲ - الشيء : آن
چیز را در (وقته) : روزنی بزرگ و سایه‌دار نهاد، در
سوراخی فرو کرد. ۳ - النخل : خرماين دارای
خوشه‌های مانده و گندیده شد
الأوقّة : جماعت، گروه. «جاء القوم بأوقيتهم» : آن قوم
همگی آمدند.
الأوقّة : ۱. گودالی در زمین مانند چاهک که دو قامت
عمق داشته باشد، مغاک. ۲. آشیانه مرغ بر سر کوه یا
میان شکاف کوه. ج : أوق.

۲ - فی البلاد : در شهرها آمد و شد داشت، به
سرزمینهای دور رفت. ۳ - فی الدین أو العلم : در
دین یا دانش غور کرد و تبخّر یافت. ۴ - ه فی کذا : آن
را در آن یک داخل کرد یا او را در امری وارد کرد.
أَوْعَمَ إِنْعَاماً (و غ م) ه : او را به کینه‌جویی واداشت، او را
کینه‌توز گرداند.
الأوفاد ج : ۱. وافد. ۲. وُفد
الأوفار یقون یو مع : گیاهی بیابانی و زراعتی از تیره
دادی‌ها. هوفاریقون، دادی، دادی رومی.
الأوفاز ج : وُفز.
الأوفاض ج : ۱. وُفص. ۲. وُفص. ۳. (به صیغه جمع) :
جماعتی از مردم. ۴. گروهی از هر صنف و دسته. ۵.
مردم بی‌پشت و پناه، نیازمندان، بینوایان، ناتوانان.
الأوفاع ج : وُفع.
الأوفاق ج : وُفق.
أَوْقَدَ إِنْفَاداً ۱. ه علیه أو الیه : او را نزد کسی فرستاد،
نماینده فرستاد. ۲. شتاب کرد. ۳ - الشيء : آن چیز
بلند شد، بر آمد، رفیع بود. ۴ - الغزال : گوزن سرش را
بالا گرفت و گوشها را سیخ کرد. ۵ - الشيء : آن چیز را
بلند کرد.
أَوْفَرَ إِنْفَاراً (و ف ر) ۱. الشيء : آن چیز را افزون و
فراوان کرد، بر آن افزود. ۲ - الشيء : آن را کامل و
تمام کرد و به پایان رساند.
الأوفر افع : ۱. وافرتر، افزونتر. ۲. کامل، بی‌کم و کاست.
مؤ : وُفراء. ج : وُفر.
أَوْفَرَ إِنْفَاراً (و ف ز) ه : او را به شتاب واداشت، شتاباند.
الأوفسیئت معد : نوعی چاپ جدید و خودکار،
آفست. Offset (E)
أَوْفَصَ إِنْفِاصاً (و ف ض) : ۱. دوید، شتابان رفت. ۲ -
ه : او را طرد کرد، دور راند. ۳ - الجمال : شتران را
پراکنده کرد. ۴ - له : برای نشستن او فرش و بساطی
گسترده
أَوْفُقَ إِنْفِاقاً (و ف ق) ۱. له القوم : مردم با او موافق
بودند و اتفاق نظر داشتند، با او یک زبان شدند. ۲ -



الأناناس



الأنغاليس



الأمونية



الأمونيت



الإتيق



الإتاش



أنبوب الراعي



الإيات



الأتكيس



الأندروساسن



الأندلسية



الأندراسيون



الأجرة



الأجيسا



الأنشورة



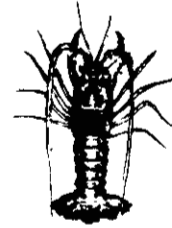
إهلال قسرا



الأنيس



الأنرواك



الأنكوش



أوتنا الفرج



الأوفاريفتون



الأورونغ اوطان



الأوزغ



الأهوكة



الإيرسا



الإيلوصارون



الأياباة



الأوسة



الإسغان



الإيناشة



الإيكي ديا



الإيكانو



الايكئة



الإينل



الإيفرة

- اَوْقَحْ اِنْقَاحاً (و ق ح) الحافز: شَم ستور سخت شد.
 اَوْقَدَ اِنْقَاداً (و ق د) النار: آتش را بر افروخت.
 اَوْقَدَ اِنْقَاداً (و ق ذ) ه: او را بیمار رها کرد، مریضش گذاشت و رفت.
 اَوْقَرَ اِنْقَاراً و قِرَةً (نادر) (و ق ر) ۱. النحلة: خرما بن از میوه گرانبار شد. ۲. الدابة: ستور را بسیار بار کرد، بار سنگین بر ستور نهاد. ۳. ه الذین: وام بر او سنگینی کرد، زیر بار قرض ماند. ۴. اوقرت النحلة: مجد: خرما بن پُر بار شد.
 اَوْقَشَ اِنْقَاشاً (و ق ش) له بشيء: عطایی ناچیز به او داد، چیزی اندک به او بخشید.
 اَوْقَصَ اِنْقَاصاً (و ق ص) ه: او را کوتاه گردن یا کوتوله کرد، آن را کوتاه گردانید.
 الأَوْقَصُ: ۱. کوتاه گردن. ۲. کوتوله. ۳. گردن کوتاه. ۴. «الطریقین»: کوتاهترین راه. مؤ: وَقْصَاءُ ج. وَقْصُ.
 اَوْقَعِ اِنْقَاعاً (و ق ع) ه: او را انداخت، پرت کرد. ۲. به بالا انداخت: در کشتار دشمنان افراط کرد. ۳. به السوء: به او آسیب و گزند و آزار رساند. ۴. به الدهر: روزگار به او یورش آورد، بر او سخت گرفت. ۵. ت الروضة: آن باغ آب را نگهداشت. ۶. المغنی: سرودگویی یا آوازه خوان دستگاه موسیقی را درست خواند. ۷. المطرب: نوازنده آلت موسیقی را کوک کرد.
 اَوْقَفَ اِنْقَافاً ۱. الأرض: آن زمین را در راه خدا وقف کرد. ۲. عن الأمر: از آن کار باز ایستاد، دست کشید. ۳. المرأة: برای آن زن دستبند درست کرد، دستبند به دستش کرد. ۴. ه: او را ایستاند، وادار کرد بایستد. ۵. ه: او را متوقف کرد، باز داشت. ۶. الشيء: آن چیز را قطع کرد، حدی بر آن نهاد، پایان داد. ۷. الأمر: آن کار را معلق و معطل گذاشت. ۸. لغو کرد، الغا نمود. ۹. فلاناً علی الامر: او را بر آن موضوع واقف و آگاه ساخت. ۱۰. ه: او را حبس کرد، زندانی کرد، توقیف کرد. ۱۱. ه: السيارة: اتومبیل را نگهداشت، ترمز کرد. ۱۲. ه: السيارة: اتومبیل را در محلی گذاشت، بارک کرد.
- اَوْقَمَ اِنْقَاماً (و ق م) ه: او را به زور و فشار از مقصودش باز داشت.
 اَوْقَنَ اِنْقَاناً: پرندهها را از لانههاشان گرفت.
 الأَوْقِيَانِسُ، الأَوْقِيَانُوسُ یومع اقیانوس ج. اَوْقِيَانُوسَاتُ.
 الأَوْقِيَانُوسَاتُ ج: اَوْقِيَانُوسُ.
 الأَوْقِيَّةُ: مقیاسی برای وزن، یک دوازدهم رطل (تقریباً برابر ۷/۵ مثقال یا ۲۸ گرم. ج. اَوْاقِی و اَوْاقِ).
 اَوْكَا اِنْكَاءً (و ک ا) ه: برای او بالش یا تکیه گاهی گذاشت. ۲. ه: علی الشيء: به آن چیز تکیه داد.
 الأَوْكَالِیْتُوسُ، الأَوْكَالِیْتُوسُ یومع: اوكالیپتوس. در مصر عامه بدان «شجر الکافور» گویند و در سوریه و لبنان به «الکینا» معروف است.
 الأَوْكَارُ ج: وَكْرُ.
 الأَوْكُافُ ج: ۱. وَكْفٌ. ۲. وَكْفٌ.
 اَوْكَبَ اِنْكَاباً (و ک ب): ۱. همراه دسته رفت، ملازم موکب شد. ۲. در میان دسته و جماعت در آمد. ۳. ه: علی الأمر: بر آن کار مداومت ورزید. ۴. ه: الطائر: پرنده بالهایش را باز کرد و آماده پرواز شد. ۵. ه: او را خشمگین کرد.
 الأَوْكَةُ: خشم و بدی.
 الأَوْكُتَانُ مع [شیمی] ۱. هیدروکربنهای مابع و پارافین ایزومریک به فرمول C_۸H_{۱۸} ۲. ه: وخت ماشینی که دارای اکتان است Octane (۱۰).
 اَوْكُتُوبِرُ: ماه دهم شمسی میلادی. اکتبر، نهمین اَوَّلُ.
 اَوْكَحَ اِنْكَاحاً (و ک ح): ۱. سخت خسته و مانده شد. ۲. ه: عن الأمر: از آن کار دست کشید. ۳. به گدا تندی نمود و چیزیش نداد. ۴. ه: فی الحفر: در کندن به سنگ سخت برخورد. ۵. ه: العطبة: بخشش را قطع کرد، نداد.
 الأَوْكُحُ ۱. جای سخت و بیفت. ۲. سنگ. ۳. خاک.
 اَوْكَدَ اِنْكَاداً (و ک د) ه: السرخ زین را بست، محکم